

خداوند را و اتقوا اولادکم

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

و کتاب شهرن بیانی را که در کمالی مکرر و در کمالی...

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا
لِلنَّجْمِ
سُبْحَانَكَ يَا مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا
لِلنَّجْمِ
سُبْحَانَكَ يَا مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا
لِلنَّجْمِ

[illegible][illegible]

[illegible]

عنه بالعلم من غير ان يوردوا شواهدا على ما يحكم به من ان الطائفة قد وردوا من قبله

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و متدارک ایام دوم از همین چنانچه و همین شربت در شرح کیفیت شراب باغین ترکیب
و بساطت آنها هر چه در جسد و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بسپند زیر آنکه
یک رکن تمام میشوند هر چه در جسد و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بسپند زیر آنکه
دارد رمل نیز زیاده از چهار فاعلان در مصلح ندارد و از وافر هم چهار فاعلان در مصلح
مذکور است کامل مساوی با وافر و متدارک و رکنش متفعلن باشد متقارب نیز مساوی
با وافر و رکنش فاعلن بود متدارک برکن فاعلن تباهی رسد و تعداد رکن مثل متقارب
باقی بخود هم هر کند طویل بکار فاعلن و مفعولین و وافر حاصل آید بیضا بکار
استفعلن فاعلن مدید بکار فاعلن بعد فاعلان مضارع بکار فاعلن فاعلان
مفسر بکار استفعلن مفعولات مقتضیات عکس شرح درین اوزان مرکه مذکور
تأثر زیاده از وافر مذکور نیست سراج بدو استفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسد خفیف
بیک استفعلن در میان و فاعلان مجتبی عکس خفیف است لیکن درین جایز رکن خبر و هر چه
باشد بحسب شربت و استعمال گوید در اثره شبهه زیاده و از سه رکن باشد بخلاف خفیف که مفعول
بیش از سه رکن ندارد و جدید مدید و فاعلان مقدم بر یک استفعلن و آن را غریب نیز خوانند
قریب بدو مفاعیلن مقدم بر یک فاعلان میثاکل عکس قریب ایام
سوم از چنانچه مذکور در اجزاء و اصول و ارکان ارکان جمیع رکن است رکن رکن
لیکن یکبار نامی شهرت آن بخند مثل نظر سوم مفاعیلن و بدیدم استفعلن و دشمنم
فاعلان و شعلی هذا و ارکان بحسب صورت هستند و بحسب ترکیب و آنچه بحسب صورت
است مفاعیلن فاعلان استفعلن مفاعیلن متفعلن مفعولات این شش رکن شباهت
و وجه تسمیه خود و حرف مفتکانه درینها و یک فاعلن این و رکن خاصند و وجه تسمیه
اظهر و بحسب ترکیب فاعلان و گونه است و همچنین استفعلن که یکی متصل بود و دوم منفصل
اندشت و بیان منفصل بعد ازین ایام چهارم از چنانچه و شربت مقدم الذکر

فاعلان و مفاعیلن و استفعلن و مفعولات

فصل

فصل

انحر از وند مجموع و اسكان با قبل آن تا فاعلان فاعلین مانند بسكون لام چون الباء تسع
و شست تن او و کرد و فاعل باقی ماند و با فاعل بسكون عین بدل شد پنجم حذف و آن است
سبب اخیر است تا فاعلا با و با فاعلین بدل کرد و ششم قصر و آن انداختن حرف نخست و اسكان
نمودن با قبل آن تا فاعلات بسكون تا با ماند و تا را بنون بدل کند و فاعلان خوانند و ششم
و آن انداختن حرف اول و دوم از وند است تا فاعلات تا با فاعلین با ماند و معولین بجای ایشان بنشینند
حرف و آن افتادن فاصله ضحری بود و فاعلات که فرع فاعلاتین بعد جن بود و بدل
تن باقی نهم تسبیح و آن افزودن الفست در میان تا و نون تا فاعلاتان شود و فاعلات
بجایشان آرند و ششم راجع و آن اجتماع حین و قطع است تا فاعلین با و ب حرکت عین و سكون
لام فروع آن فاعلاتین مجنون فاعلات مکفوف فاعلات مشكول فاعلین مقطوع فاعلین مجنون
فاعلان مقصور فاعلین شعث فاعلین محجوف فاعلین مستعجلین فاعلین مبروع فاعلین مکسر عین
محذوف مجنون فاعلان زیادت الف بر فاعلین مقصور مجنون فاعلان بسكون عین مقطوع سبغ فاعل
محجوف سبغ فاعلاتین مجنون سبغ زحاف مستعجلین نه است و فروع آن چارده اول حذف
انداختن حرف دوم از سبب خیف اول تا مستعجلین با ماند و با فاعلین بدل شود دوم نور وین
و آن انداختن حرف دوم از سبب خیف دوم است تا مستعجلین با ماند و با فاعلین بجای آن آرند سوم
حذف و آن اجتماع حین و طلی باشد تا مستعجلین بجای آن حرکات اربع بر وزن سکنه با ماند و فاعلین بدل
شود چهارم قطع و این همان انداختن حرف اخیر از وند مجموع و اسكان با قبل آن است
با ماند و با معولین بدل کرد و پنجم خلع و آن اجتماع حین و قطع بود و تبدیل مستعجل که باقی ماند تا
ششم حذف و آن افتادن وند است و آوردن فاعلین بجای سببین بنشیند و آن دور
سبب اول از وند سبب است و مستعجلین با فاعلین بجای فاعلین ششم اذاله و آن افزودن
در میان لام و نون تا مستعجلان شود و ششم فصل و آن زیاد کردن تن بعد مستعجلین
و تبدیل مستعجلین تن با مستعجلاتین فروع آن مستعجلین مجنون مستعجلین مطوی فاعلین مجنون مقصور

افعال مستعجلین

بر وزن وند و با ۱۳ ح

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۲۸۱ هجری قمری

عقلمندانه

مہاجر خلیفہ "جبریل" ہونے لگا کہ

مکتبہ

۱۰۰

نمیدهند و آن اسقاط و تدوین بجای باقی آرند ششم و اوله و آن زیاد کردن الف بود
ما قبل فاعل و آن تدوین هفتم **مرفیل** و آن زیاد کردن تن بود و آخر تبدیل متاعلن تن متاعلا
فروع آن مستعملن مضمر متاعلن موقوف فاعلان متقطع متعطلن مخزول فعلن احد فاعلن احد مضمر
متعطلن متقطع مضمر فاعلان احد ندال فاعلن احد مضمر ندال متعطلن مخزول ندال متعطلن مضمر
ندال متعطلن مضمر مرفل متاعلان ندال متاعلان مرفل متعطلن مخزول مرفل زحاف فاعلن
هفت ست و فروع آن نیز هفت اول **قبض** و آن اسقاط حرف تخم بود و دوم **قصر** و آن
انداختن حرف آخر و اشکان ما قبل آن سوم **حذف** و آن انداختن کن بود و تبدیل با
بافعل چهارم و آن دور نمودن حرف اول و آوردن فعلن بجای باقی باشد تخم ششم و آن
تضعیف حرف اول و آخر است و بدل کردن بر حرف مانند با فعل بضم لام ششم **تثنية** و آن افتادن
حرف اول و سبب است و بجای عین نهند هفتم **تسبیغ** و آن زیاد کردن الف و لام و
اوست **تسرع** آن فاعل مقبوض فاعل مقبوض فعل مخذوف فاعلن اتم فعل اتم فتح اتبعه و
تسبیغ زحاف فاعلن **قطع** و **جبن** و تسبیغ باشد تا فعلن بسكون عین و فعلن کسر آن
و فاعلان حاصل آید مخفی مانند که تسبیغ و اوله هر دو از زائد است چه مفاعیلن با مفاعیلان
و مستعملن با مستعملان و فاعلان با فاعلن و فاعلن با فاعلان و فاعلن با فاعلن
ساوی الوزن آید که در وسط مصارع با هم متفاوت افتد و اینهم در بعضی بجوهره و بعضی بحرف
وسط نیز واقع شود و مصراع از نور و نیت بر نیار و دو سکنه نیز نباشد غالباً عریضیان برای این
ذکر کرده باشند چه اگر همه جاساوی نیستند و نوی نوشتن آن سجا بودی فاعلن مفاعیلن مقفول
مفاعیلن در مصراع مفاعیلان هم در وسط مصراع درست باشد فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
در مصراع تسبیغ سوا می رکن اخیر درست نیاید فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
اگر فاعلان بجای فاعلن در وسط مصراع افتد مصراع ناموزون نماید اگر چه سکنه است و سکنه اول ناموزون
نمیشود و آن **ششم** و ذکر نبات ریز نامی و حروف کتوبی و مخفی و بعضی الفاظ آخر

ملفوظی و مکتوبی برابر باشند چون بر و ساقی و نیند انهم که چار و پنج و هفت حرف است
و بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون ^{بعد از اظهار و ادو} و خوان بر وزن بخار و بخار
مکتوبی در عدد مضاعف از حروف ملفوظی است و در وزن زیاده از سه باشد و در
الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکر تو مکتوبی زیاده از پنج نیست و طهر فاعلی نیست
چه در قطع چنین خوانند نوشت شک کرمی فاعلان و در قطع حروف ملفوظی معبر
نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کاتب را معبر کردند یا باغ و مضمون چنانچه عمل
بحر از شان و او را باید دست که طویل و مدید و بسیط از یک دایره بر آید و
نام آن مختلف است و تفسیر آن خلاف کتین این بحر که یکی خاص می بود و دیگر سماعی و
و کامل نیز از یک دایره استخراج شد و آنرا مطلقه نامند از جهت ایستادگی آن که همه
سایعند هر چه در بحر و رمل از دایره دیگر بیرون نهاده اند و نام آن مجمله
باشد و سیر و حقیف و محبت و مضارع و منسرح و مقضب
هم که هر صد یک دایره اند که بششده شهرت دارد و درین دایره و دایره مذکوره
همین قدر فرق است که از آنها بحر سالم ششم بر آمده و ازین بنیاید که مسموس تفصیلش آنکه
اگر دو بار استغفل کنی و در آخر مفعولات بیاری بحر سیر حاصل آید و اگر مفعولات را
در استغفل ذکر کنی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را ششم برد و استغفل یک بار
خبر از مقضب بر و اگر از و نه مجموع استغفل و م آغاز کنی مکتوبی که علی مفعولین
است و سرف فاع لاتین علی سرف مفاعیلین بحر منسرح بر آید و مجموع از کاتبان
دو مصرع مفاعیلین لاتین مفاعیلین باشد و در بحر منسرح مفعولین مفعولین که مبدل بالبا
ستف بود چون لات و قد موقوف است و سرف و سبب خفیف پس ضرورت
موقوفه موزون به آن فاکه در فاعلان بحر داخل شد برین که از و نه مجموع جدا کردند
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت

چون در قطع حروف ملفوظی نسبت به مکتوبی
لذا الف و ده که در ادول کلمه واقع شد باین
دو حرف یکدیگر در وزن فاعلان بخشد و کاتب
عین و او که بر وزن فاعلان بخشد و کاتب
اگر کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
باید که بر وزن فاعلان بخشد و کاتب
نقطه کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
همه باقی فاعلان کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
فقط بر وزن فاعلان کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
الف اصل صورت عدم فاعلان کاتب کاتب
شود و کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
بوزن فاعلان کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
نوع خوانند در صورت بحر فاعلان کاتب کاتب
بوزن مفعولین کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
و همچنین و عطف چون کاتب کاتب کاتب کاتب
بعضی نون خوانند بر وزن فاعلان کاتب کاتب
بود و اگر کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
خوانند بر وزن فاعلان کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
و بحر و فاعلان کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب کاتب
و علی هم باین که بر وزن فاعلان کاتب کاتب کاتب کاتب

این بحر که از دایره مذکوره جدا کردند
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت
و اگر از عو که سبب و م مفعولات باشد شروع نمایند محبت بیرون آید باین صورت

مل و اندر دیگر می آید چه هر قائل مؤلف و طبعیست بعد و دریافت عبارت تعلیقات
در سخن ازین امر چه امری باین صفت و زون تواند نمود که حادی این دو است
رو و اندر دیگر تخریر مضامین ~~مجموعه~~ عمل آید که گفتن آنها و سبب این مصراع سهولت و
آسانی هم اینهمه ضرور و ضروری که نوشته آید چه بنامی چه سبب که درین مقدمه از قلم
پیدا کرد طالب کافیست و هم بنوعی که در حدیث طبعان این گفتگو حاصل میگرد
و ظاهرست که شخص قادر بر ایجاد صور جدید و اوزان آرد و ثابت و چهارمی تقدیم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فام
لله عرو
البره
ن
ع
ع
ع

[illegible]

هزارا در مفاعیلین ذکر دلد امفاعیلین غیر تو فاعیلین ال آخر در بجای میهم مفاعیلین واقع
 شده اگر ساکن بود ابتدای کن چگونه آن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع
 ناموزون خوانده میشد بر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن است معرفت درست با عرض
 دارد ظاهر است که وقت شناس شدن کوثر باین مصراع هزارا در مفاعیلین در ذهن جا میگیرد و باز
 دور دلد اگر در مصراع متحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل را در که ساکن قطعی نیست
 بودن مصراع متشعب بودی که آنرا بگویند این ال قائمند که در ظاهر و باطنند از اینجا ثابت شد
 حقیقت مذکور و صبیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیاید مثلاً
 در بحر وافر که رکن آن مفاعیلین باشد اگر مفاعیلین هم بیاید مضائقه ندارد و چه هرگاه لا مفاعیلین
 را ساکن کنند بوزن مفاعیلین خوانده شود و در زیر هر رکن آن مفاعیلین بود مفاعیلین که
 ندارد و تمام چنین متفعلن بجای متفعلن صحیح متفعلن بجای متفعلن غلط باشد مخصوصه که وزن
 موافق با موزون باید و تقطیع بمعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف ملفوظی باید است
 و مکتوبی را ترک باید کرد نسبت برنج جانان چو شب با چشم تر در خواب می نیم حیات خوش را
 نقشی بر روی آب می نیم رخی جانان مفاعیلین پنج شب با پیش مفاعیلین متر در مفاعیلین
 مفاعیلین حیاتی نمی مفاعیلین شرا نقشی مفاعیلین بر و بی مفاعیلین بی نیم مفاعیلین موزون
 شعر بعضی بحر موقوفه است و بحر مذکور عبارت از بحر است که آرا وقت
 تقطیع و پاره کند بخلاف جار باره مثلاً ای کاشی کشن لفظ مستظهر آید مصراع ناموزون
 شود و در تقطیع موافق عرفان درست آید مراد از کشن کلمه جار حرفی است هر چه باشد مرکب
 و سبب خفیف است مگر کلمه شش حرفی است مکتوبی با ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف
 هر چند مستط مقابل کشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف
 ثانی کنجایش میزد و هم چنین حال دیگر بحر و بحرین یک مثال کافی است باقی همه خود
 بخود در باشد مصراع اسی خلق ز تو مستظهر وقت غم و محنت و بحر متداوله که در

این شعر بحر موقوفه است
 و بحر مذکور عبارت از بحر است
 که آرا وقت

در مفاعیلین
 موزون

شاه عالم در دست اینست بهر شمشیر که در دستش است

در هر عصر عین و بحر الحقیق و تالیفات فراخند و ثانی و رابع سلیم بعضی وزن مرعع مشن

شهر افراسیاب مقتصد شرقی و از شهر اربست که گشت مهر حرمز افراسیاب

مقصود که راه اخلاقی و فاضلانه را پیش گیرد

مستورین اول جرث مالی مالک عطف آخر من مقصور و مدوف هم اید و

باجد و فدر یک بیت جمع شود و اگر کن خرد را سالم از بد مزج متعین خرد کفوف سالم

العروض الغرض من هذا شرح مسدس سالمة تأليفه من مقتضى العرض والذ

سید الشہداء علی بن ابی طالب

لعمري ان الضرب بهرج مسدس اخرب مقبوض محدوف لاخيرين مقتصو الاخيرين

فوج سدس از خرم شهر مخدوف الامین یا مقصود الاحیرین بر جاز و زمین کور یکی باشد که

نسخه مسدود است. متن نامشخص است.

الحج سبيل حرب بنون يد و قس لا حيرن مصفا الا حيرن و طبريز مسجد سبيل حرب

هو و سالم الاخيرين يديره من سالم و يديره من متفقوا الاخيرين يا محمد و الاخيرين

بکر ریل متھن مجنوں بکر ریل متھن مجنوں مقصود الاخیرین مذهب الاخیرین بکر و شوقا

منون شش آرد و که در اسلام و در مصراع اول از بابک من و ابانیه در است و

بہوں کے لئے اورین ول نام و در صبح مانی بن ارکان مجبور تہ جائز است

من شوال الحادي عشر في الثالث عشر من شهر ربيع الثاني رابع سالم ويلي من شهر سالم

[illegible][illegible]

مولیٰ منصور لائیں یہی میری فلاح ہے اور اب اسامہ میرا بڑا اول میرے اول

الم واول من خرج مالي بخون يا بالعكس ودر این خوشی در این شغیت نیز کار برده و میکر...

من سالم و مکرر جیش مطوی مخون کرده و درین دو م و چهارم از اولی هم کار بر سر زده ام

فصل في معرفة ما كان عليه حال المسلمين في زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

در عهد روایت ابجدی طبع هم جواز دارد در اوزان بی خود بیشتر سعادت نماید

روحی هم آمده باشد. قلب من نیز فعال شود. و از آنجا قلب منی مجنون بطوری محبت

من محرابان محذوفين والعروض والضربان المقتصران بالماخزين طابقتا طوعا واجبرا

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

طوبی است به چهار با هم می بود و سینه ششم بجای سن و درین وزن است

مجلس ۱۰۰۰

[illegible]

وہابیہ

مضارع تمّن آخری کن اول ثبات مزحمت و ثانی فرایع سالم مضارع تمّن آخری

ملفوظ محمد وف الاخيرين يا مريد مطوى موقوف الاخيرين يا مريد مطوى

و کاتبی ان خط مصره همین است و در مصر و دوم رکن اول و ثانی مقطوع از بد کج حقیقت

صدر و ائمه اسلام سزاوارند بحقیقت مجنون مصداق الاخیرین فی الدین و الاخیرین فی الدین

من مطوی مسوف یا مسوف هر چه باشد زمین کی مات مطوی کمالی رابع مطوی بود

من يطعم يوم الاحد من ياحمد وع الاحرين

حکومت کی طرف سے جو زمینیں خریدی گئیں ان میں سے ایک حصہ زمینداروں کو واپس کر دیا جائے گا۔

اعضائے اور ایسے سالہ و کثرت میں مقیم ہوں کہ اگر وہ مقیم ہوں تو ان کے مقیم

تضعیف از راه موم و مرقه ۵۱۹

تانی در این عالم انیم مضاعف شد و یک مرتبه از کشتن تمام ارکان منجمد بود

مقدار کثرت منقطع قطع و ضیق با هر یکی باشد و منقطع هر دو در این آخر مصلوح و رواد است

نایب الممکن جیار مارہ کرور پیکر فیصل اور ان باغی ان حبس تھل و جیار

زن است که پنج سخن بگوید که با او زده آن است که رکن اول آن خرم باشد و او

بگو آنکه در آن شب اگر کن خوب کند و هر یک که خواهد ایان بخرد باشد باو زنی شرفمند

دره با نهم نگارین قید و نوا و وضایان و در کلام رانده شود با آخر این شعر جمع شده

بیان و در آن سرسبز بر ابرو

مفعول مفعول مفعول

۱۰۸

مفعولان مفعولان مفعولان
مفعولان مفعولان مفعولان

مجلسه اول

تصنيف: تاريخ

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

[illegible]

فایده در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر فیض است مثل هر چه مشهور و اخص بود
 باشد موجز که چنین است **ایطالی** نامند و قافیه مثل **ایطالی** را شایدگان گویند و **ایطالی** را
 و ضعیفی است که گفته شد و در کلام قدما نیز است متاخران و اخیران نیز آورده اند که
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده مانع باشد و خطا نشان دهد مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه
ایطالی یعنی آن که زودتر در یافت نشود مانند کمال این سخنند از آن کلام قافیه
 میسوزد ساز کرده اند و زودتر میگویند در مطلع جاز غزل و دو و ناسا را **ایطالی** میگویند
 و این را **ایطالی** میگویند و آن هم عجیب غریب است مای و م رون نیست اختلاف حرف
 قدیم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه ماکفول نیست چه مجاز
 چیزی را بعد مرسوم و موافق آراء و نشان مطلق فن کرده و **صاحب کشف** از
 نیست همه دانند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ قصه گفتن شعر و اگر در میان این دو
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل نه و شعر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه
 و آن حرف بدون کلام مثل قافیه بود بر صراحت و این متاخران صنعت شمار مثال
شعر مای تو خوشم و از تو ما پدید دل در برابرش تو تنها تغییر هم غیب قافیه
 مانند قصیده که قافیه آن هم بود و شعر می چند و گویند که قافیه آن هم و نام کنند و
 اشاره بآن کنند عیب باشد با هم بر اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون میروند
 متاخران هم از صنعت پندارند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقافیه یا دو و چوبست
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام اسامی و جوشن نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است
 و تحلیل **توسیع** است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تحلیل آن که یک لفظ
 دوباره گفته اند و در قافیه محسوب کنند و باره در رویف مثال **توسیع**
 رویف **توسیع** است که در آنجا که از حال پیش و آن حرف لغوی که باره آمده است
 بر رویف **توسیع** و این هم در شعر اول است چنین قافیه میگویند که **توسیع**

در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر فیض است مثل هر چه مشهور و اخص بود
 باشد موجز که چنین است ایطالی نامند و قافیه مثل ایطالی را شایدگان گویند و ایطالی را
 و ضعیفی است که گفته شد و در کلام قدما نیز است متاخران و اخیران نیز آورده اند که
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده مانع باشد و خطا نشان دهد مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه
 ایطالی یعنی آن که زودتر در یافت نشود مانند کمال این سخنند از آن کلام قافیه
 میسوزد ساز کرده اند و زودتر میگویند در مطلع جاز غزل و دو و ناسا را ایطالی میگویند
 و این را ایطالی میگویند و آن هم عجیب غریب است مای و م رون نیست اختلاف حرف
 قدیم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه ماکفول نیست چه مجاز
 چیزی را بعد مرسوم و موافق آراء و نشان مطلق فن کرده و صاحب کشف از
 نیست همه دانند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ قصه گفتن شعر و اگر در میان این دو
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل نه و شعر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه
 و آن حرف بدون کلام مثل قافیه بود بر صراحت و این متاخران صنعت شمار مثال
 شعر مای تو خوشم و از تو ما پدید دل در برابرش تو تنها تغییر هم غیب قافیه
 مانند قصیده که قافیه آن هم بود و شعر می چند و گویند که قافیه آن هم و نام کنند و
 اشاره بآن کنند عیب باشد با هم بر اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون میروند
 متاخران هم از صنعت پندارند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقافیه یا دو و چوبست
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام اسامی و جوشن نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است
 و تحلیل توسیع است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تحلیل آن که یک لفظ
 دوباره گفته اند و در قافیه محسوب کنند و باره در رویف مثال توسیع
 رویف توسیع است که در آنجا که از حال پیش و آن حرف لغوی که باره آمده است
 بر رویف توسیع و این هم در شعر اول است چنین قافیه میگویند که توسیع

در سبب هم باشد لیکن چون ما نوس غیر فیض است مثل هر چه مشهور و اخص بود
 باشد موجز که چنین است ایطالی نامند و قافیه مثل ایطالی را شایدگان گویند و ایطالی را
 و ضعیفی است که گفته شد و در کلام قدما نیز است متاخران و اخیران نیز آورده اند که
 در جمیع مراتب شعر تعلیم شده مانع باشد و خطا نشان دهد مثل شیخ محمد علی حریز علیه الرحمه
 ایطالی یعنی آن که زودتر در یافت نشود مانند کمال این سخنند از آن کلام قافیه
 میسوزد ساز کرده اند و زودتر میگویند در مطلع جاز غزل و دو و ناسا را ایطالی میگویند
 و این را ایطالی میگویند و آن هم عجیب غریب است مای و م رون نیست اختلاف حرف
 قدیم از عیوب فاحشه است لیکن کلام شعر لغوی تا آخرین باقیه ماکفول نیست چه مجاز
 چیزی را بعد مرسوم و موافق آراء و نشان مطلق فن کرده و صاحب کشف از
 نیست همه دانند کاین کس هم عمر نکرده و هیچ قصه گفتن شعر و اگر در میان این دو
 حرف قرب مخج هم باشد مثل مثل فصل نه و شعر همین حال کرده و همین هم عیب قافیه
 و آن حرف بدون کلام مثل قافیه بود بر صراحت و این متاخران صنعت شمار مثال
 شعر مای تو خوشم و از تو ما پدید دل در برابرش تو تنها تغییر هم غیب قافیه
 مانند قصیده که قافیه آن هم بود و شعر می چند و گویند که قافیه آن هم و نام کنند و
 اشاره بآن کنند عیب باشد با هم بر اشاره بآن نمایند ازین قید بیرون میروند
 متاخران هم از صنعت پندارند و مثل عیب قافیه بوده در تمام غزل بقافیه یا دو و چوبست
 باقی غیر مقبول لیکن در کلام اسامی و جوشن نیز یافته میشود مختصر که معمول و گونه است
 و تحلیل توسیع است که از ترکیب فطین حاصل آید یا از فطین و تحلیل آن که یک لفظ
 دوباره گفته اند و در قافیه محسوب کنند و باره در رویف مثال توسیع
 رویف توسیع است که در آنجا که از حال پیش و آن حرف لغوی که باره آمده است
 بر رویف توسیع و این هم در شعر اول است چنین قافیه میگویند که توسیع

ملوله شربت من کرد تا سرخ از خادست دل بپارده ام در خون فنا دست
 سزد که پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش بودی باده است درین خل خاوه صفا و ضیافت
 و دست دین بالضروره فانه لفظ فنا دست متقابل لفظ خاوه و آنچه باقیست متقابل شربت
 و همچنین کمال اسماعیل در قصیده که بنای قافیه آن بر بار و کار نهاده و دست بجای دینا آورده در
 کار دست گفته کار و مشهور دست حرف ابدال و قائل بر از کار و جدا کرده بایز قافیه ساخته
 بار ابط جمع نموده بجای و نشسته **س** در بیانی که ششده یافت پروان
 در حیاتش نداشت نقش از حیاتش گرفته با بون نفس جمع کردیم ششده و این پنجین کب مفروق است
 بخلاف پروانه که پنجین کب مجموعست در شعر حافظ و در محمول نهای قافیه بر لفظ باشد لایستی
 از روی کدیت اعتبار نموده ملوله نظم می موی باغ جان غنیمت خنجر خنجر آب خضر از لب
 زخام خبر گیری من فدایت که صبر قرار دلم رفته با تو تایی فته بفرامع بقای فته و بایستی
 با مع بقای سر قافیه شال دیگر ملوله نظم غم از تو کسی ند ما را فریادرسی ند ما را زنی و
 ز رفیق چون کل صد چاک بسینه ما در تقیالم بایستی فریادرسی معوف باید خواند و لفظ
 بسینه بی جدا باید کرد تا قافیه دست شود و نه را که باقی اند حرف نفی شمرده و دخل و دین
 و در مع قافیه حسرتی که قافیه وضو صحیح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این دیگر ذکر کرده می دیگر
 است اعتبار حرف بقها باشد **س** مقید بقید و هر حرف بر حرف مقید
 و موصول **س** هر روز که حرف موصول و از ایه قافیه کویند و موصول با ما بعد و موصول
 شمارند و قافیه اگر در آخر یک سالن با قبل وی است باشد روی هم سویی خوف غرض
 سالن و مانند نیر و شیر از مرقوف نامند و اگر غرض این ساکن یکسان است و موصول
 خنجر و کوهر موسوم بمبتدا باشد و اگر و متحرک در دو سالن واقع شود مثل بادشا و بارشاه
 قافیه متدارک نبود و اگر سه حرف متحرک بیانه و ساکن افتد سیمی متدارک کرد و
 شک خنجر و غنچه و سیم متساوی آن که در آن چهار متحرک میان ساکنان قافیه

ملوله شربت من کرد تا سرخ از خادست دل بپارده ام در خون فنا دست
 سزد که پای نگذاریم بر خاک اگر وصلش بودی باده است درین خل خاوه صفا و ضیافت
 و دست دین بالضروره فانه لفظ فنا دست متقابل لفظ خاوه و آنچه باقیست متقابل شربت
 و همچنین کمال اسماعیل در قصیده که بنای قافیه آن بر بار و کار نهاده و دست بجای دینا آورده در
 کار دست گفته کار و مشهور دست حرف ابدال و قائل بر از کار و جدا کرده بایز قافیه ساخته
 بار ابط جمع نموده بجای و نشسته **س** در بیانی که ششده یافت پروان
 در حیاتش نداشت نقش از حیاتش گرفته با بون نفس جمع کردیم ششده و این پنجین کب مفروق است
 بخلاف پروانه که پنجین کب مجموعست در شعر حافظ و در محمول نهای قافیه بر لفظ باشد لایستی
 از روی کدیت اعتبار نموده ملوله نظم می موی باغ جان غنیمت خنجر خنجر آب خضر از لب
 زخام خبر گیری من فدایت که صبر قرار دلم رفته با تو تایی فته بفرامع بقای فته و بایستی
 با مع بقای سر قافیه شال دیگر ملوله نظم غم از تو کسی ند ما را فریادرسی ند ما را زنی و
 ز رفیق چون کل صد چاک بسینه ما در تقیالم بایستی فریادرسی معوف باید خواند و لفظ
 بسینه بی جدا باید کرد تا قافیه دست شود و نه را که باقی اند حرف نفی شمرده و دخل و دین
 و در مع قافیه حسرتی که قافیه وضو صحیح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این دیگر ذکر کرده می دیگر
 است اعتبار حرف بقها باشد **س** مقید بقید و هر حرف بر حرف مقید
 و موصول **س** هر روز که حرف موصول و از ایه قافیه کویند و موصول با ما بعد و موصول
 شمارند و قافیه اگر در آخر یک سالن با قبل وی است باشد روی هم سویی خوف غرض
 سالن و مانند نیر و شیر از مرقوف نامند و اگر غرض این ساکن یکسان است و موصول
 خنجر و کوهر موسوم بمبتدا باشد و اگر و متحرک در دو سالن واقع شود مثل بادشا و بارشاه
 قافیه متدارک نبود و اگر سه حرف متحرک بیانه و ساکن افتد سیمی متدارک کرد و
 شک خنجر و غنچه و سیم متساوی آن که در آن چهار متحرک میان ساکنان قافیه

ما فیہ مخصوص باشعار عربیت ایام سوم در بحث دیف جایشی بخش و قوشما
باید داشت که ردیف در اشعار از مخترعات شعری است هم چنین تخلص رباعی نیز
رباعی را یکی شعری عربی بقول آمده و طبع از مایه‌ها در آن کرده اند چون در
آن بیت مشهور بود در عرب هم بهین نام شهرت پذیرفت و لفظ مذکور از کثرت
استعمال در عرب عربی شده مانند بعضی الفاظ که از اعراب خوانند و ردیف سوک اشعار
در کلام دیگری یافته شد مگر چون ردیف در اصطلاح این دو کلمه را گویند که مستقل
محقق طوسی گوید که هر چه حرف و کلمه مستقل باشد یا غیر مستقل هر چه باشد داخل
این اتفاق جمود بر مذکور است کلمه مذکور تغییر نکند و ذکر آن مصاریع از و این
و اگر در شعری تغییر کرد و مضائقه نداشت و در قافیه معمول هم مستقلان دیف واقع می‌شود
و مستقل از روی معنی و وصف عدم حصول معنی مطلقه بیان نظر شبیه تطبیق درست که
پیش از آن که شرح مثال دیف همین گوید شعر از که این چنین آن سر و خوانان
بر خاست که پیش عرایذ برده و اما آن نزاع است و غیر مستقل مثل همین دیدم و وطنم
خندیدم باشد چنین مثال چنین دیدم بجای دیف **شعر** و و مایه یک جانم سرکار
و صرف این جانم و مصطلحات این است آن تر را که و خوره یعنی آن جانم که
و آن که نمی‌تواند که نایب از بسیار مرتب آن باشد یعنی آن جانم که در آن
مثال **شعر** رنگ خاک که بسیار اختر در که ز ساعت سپید از رنگ ایندن ظرافت کرد آن
زبان کی از غالی است و غرق قار ما لیدن میان منم و آن یک یک کسی شادون می‌سازد
را و آن با آب بسیار کسی بر خیزد و بر خیزد و از آنده مشکه از روی دست آب که
عالم نیکیت برای سحر قاعده و ولایت است که چون کسی از مسموم شده و از آنان باید و شش
که سحر را بیهوده که نشسته آب آن نیزند و این فال را می‌دانست که مستطاب و صحت و در کارها
شعر از این سفر معاد است نماید از این زبان کار و این بیت و و زبان چسبیده کاری

در این بیت مشهور بود در عرب هم بهین نام شهرت پذیرفت و لفظ مذکور از کثرت استعمال در عرب عربی شده مانند بعضی الفاظ که از اعراب خوانند و ردیف سوک اشعار در کلام دیگری یافته شد مگر چون ردیف در اصطلاح این دو کلمه را گویند که مستقل محقق طوسی گوید که هر چه حرف و کلمه مستقل باشد یا غیر مستقل هر چه باشد داخل این اتفاق جمود بر مذکور است کلمه مذکور تغییر نکند و ذکر آن مصاریع از و این و اگر در شعری تغییر کرد و مضائقه نداشت و در قافیه معمول هم مستقلان دیف واقع می‌شود و مستقل از روی معنی و وصف عدم حصول معنی مطلقه بیان نظر شبیه تطبیق درست که پیش از آن که شرح مثال دیف همین گوید شعر از که این چنین آن سر و خوانان بر خاست که پیش عرایذ برده و اما آن نزاع است و غیر مستقل مثل همین دیدم و وطنم خندیدم باشد چنین مثال چنین دیدم بجای دیف شعر و و مایه یک جانم سرکار و صرف این جانم و مصطلحات این است آن تر را که و خوره یعنی آن جانم که و آن که نمی‌تواند که نایب از بسیار مرتب آن باشد یعنی آن جانم که در آن مثال شعر رنگ خاک که بسیار اختر در که ز ساعت سپید از رنگ ایندن ظرافت کرد آن زبان کی از غالی است و غرق قار ما لیدن میان منم و آن یک یک کسی شادون می‌سازد را و آن با آب بسیار کسی بر خیزد و بر خیزد و از آنده مشکه از روی دست آب که عالم نیکیت برای سحر قاعده و ولایت است که چون کسی از مسموم شده و از آنان باید و شش که سحر را بیهوده که نشسته آب آن نیزند و این فال را می‌دانست که مستطاب و صحت و در کارها شعر از این سفر معاد است نماید از این زبان کار و این بیت و و زبان چسبیده کاری

تشریح کلمات

عبادت از صرف است بکاری و اظهار کمال غبت آن باره کار و بارچه کار اول اجابت
و ثانی بی اضافت هیچ باشد یعنی عیار فتنه انگیز باشی باره کیر اندن یعنی منراول شده بدست
بر طرف ثانی باشد بر زده رویی بلکه مد خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معامله بر هم خوردن
آب و ن کار یعنی شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل شرب عمارت را سیاه و
شدن به باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شستن چراغ کسی که بار بار بدن مراد است
حانه روشن کردن ساجات ترغ طاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آه روشن و کشیدن جان
از غم از گدای شستن آوردن و کشیدن یار و غم از شستن کشیدن بر آوردن اشاره
سراج نام نمودن کار منقطع الوقوع یعنی پیشگی که بنظر محال باشد آب غوبت و آب آبیگر
سفر خیزند و بیایج خورنده سازش است باشد آب گردش یعنی موقوف افکندن آب به کوچه
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مردان در سال تبر بود پای چار و پای چار و پا چاری و پا چار
مردم کم قدر و خد متکار با پار کردن حیون گذاشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود
نمده است باشد مثل اطفال جاهل یعنی که بزرگ روی عیثان باشد دور کردن کسی و با
و شستن بر بنیه در سر کشی بختن یا در کلاه کسی بختن که نه از مغلوب بختن او با بختن بر خشت
پشم در کلاه و آتش یعنی خود و دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بر و ت کسی اینها
مراد از شتخند او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن لباس سوزن بار سوزن فلام
سرخ عیار نام و زو بخاری بردار و بد و زو عیار مطلق یعنی فانی بنیه پیرینا از سر کردن
از سر بار کردن چیست که یا با دفع آن باشد کلوخ انداختن شرب آب از آن لایت که آخر
گند چراغ روشن کردن بنده عمارت از بر باد شدن بلل و است چراغ روشن بلل حاصل است
از بلل و است تمام مدبار برده و چون چراغ گند چشم آب و ن هاشا کردن برق چشم کفر
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین بخت و دست و در گشت
زودن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن

تشریح کلمات
عبادت از صرف است بکاری و اظهار کمال غبت آن باره کار و بارچه کار اول اجابت
و ثانی بی اضافت هیچ باشد یعنی عیار فتنه انگیز باشی باره کیر اندن یعنی منراول شده بدست
بر طرف ثانی باشد بر زده رویی بلکه مد خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معامله بر هم خوردن
آب و ن کار یعنی شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل شرب عمارت را سیاه و
شدن به باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شستن چراغ کسی که بار بار بدن مراد است
حانه روشن کردن ساجات ترغ طاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آه روشن و کشیدن جان
از غم از گدای شستن آوردن و کشیدن یار و غم از شستن کشیدن بر آوردن اشاره
سراج نام نمودن کار منقطع الوقوع یعنی پیشگی که بنظر محال باشد آب غوبت و آب آبیگر
سفر خیزند و بیایج خورنده سازش است باشد آب گردش یعنی موقوف افکندن آب به کوچه
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مردان در سال تبر بود پای چار و پای چار و پا چاری و پا چار
مردم کم قدر و خد متکار با پار کردن حیون گذاشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود
نمده است باشد مثل اطفال جاهل یعنی که بزرگ روی عیثان باشد دور کردن کسی و با
و شستن بر بنیه در سر کشی بختن یا در کلاه کسی بختن که نه از مغلوب بختن او با بختن بر خشت
پشم در کلاه و آتش یعنی خود و دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بر و ت کسی اینها
مراد از شتخند او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن لباس سوزن بار سوزن فلام
سرخ عیار نام و زو بخاری بردار و بد و زو عیار مطلق یعنی فانی بنیه پیرینا از سر کردن
از سر بار کردن چیست که یا با دفع آن باشد کلوخ انداختن شرب آب از آن لایت که آخر
گند چراغ روشن کردن بنده عمارت از بر باد شدن بلل و است چراغ روشن بلل حاصل است
از بلل و است تمام مدبار برده و چون چراغ گند چشم آب و ن هاشا کردن برق چشم کفر
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین بخت و دست و در گشت
زودن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن

تشریح کلمات
عبادت از صرف است بکاری و اظهار کمال غبت آن باره کار و بارچه کار اول اجابت
و ثانی بی اضافت هیچ باشد یعنی عیار فتنه انگیز باشی باره کیر اندن یعنی منراول شده بدست
بر طرف ثانی باشد بر زده رویی بلکه مد خاک بر لب قسم خوردن کی شدن معامله بر هم خوردن
آب و ن کار یعنی شکل نادر شدن کار جو و کندم شدن کیش و لیل شرب عمارت را سیاه و
شدن به باشد چشم روشنی یعنی مبارکباد است و شستن چراغ کسی که بار بار بدن مراد است
حانه روشن کردن ساجات ترغ طاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب آه روشن و کشیدن جان
از غم از گدای شستن آوردن و کشیدن یار و غم از شستن کشیدن بر آوردن اشاره
سراج نام نمودن کار منقطع الوقوع یعنی پیشگی که بنظر محال باشد آب غوبت و آب آبیگر
سفر خیزند و بیایج خورنده سازش است باشد آب گردش یعنی موقوف افکندن آب به کوچه
ابدال مرید یکدیگر و دیگر مردان در سال تبر بود پای چار و پای چار و پا چاری و پا چار
مردم کم قدر و خد متکار با پار کردن حیون گذاشتن با از خانه هستی که یا از خانه کای برود
نمده است باشد مثل اطفال جاهل یعنی که بزرگ روی عیثان باشد دور کردن کسی و با
و شستن بر بنیه در سر کشی بختن یا در کلاه کسی بختن که نه از مغلوب بختن او با بختن بر خشت
پشم در کلاه و آتش یعنی خود و دولت است دم در کشیدن خاموش شدن بر و ت کسی اینها
مراد از شتخند او باشد شمع بزم و دستخوش سوزن لباس سوزن بار سوزن فلام
سرخ عیار نام و زو بخاری بردار و بد و زو عیار مطلق یعنی فانی بنیه پیرینا از سر کردن
از سر بار کردن چیست که یا با دفع آن باشد کلوخ انداختن شرب آب از آن لایت که آخر
گند چراغ روشن کردن بنده عمارت از بر باد شدن بلل و است چراغ روشن بلل حاصل است
از بلل و است تمام مدبار برده و چون چراغ گند چشم آب و ن هاشا کردن برق چشم کفر
آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مراد است یعنی تسامدین بخت و دست و در گشت
زودن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن و سسم باندن

و کل از ماده عروس هم بشود و هرگاه دو کس با هم منافقه رود و هر شخصی حکم شود سیانه هر دو
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طبعی نماید و ساکت شود شخصی دیگر حکم کند که حال او و کل از ماده
 عروس هم بشود یعنی از طرف ثانی است بدین شهر و بعضی شستن هم آمده آب دیده و شستن
 چاکرون آب جگر و شستن یا آه در جگر و شستن یعنی صاحب عقد در بودن زهره با ختن و
 جگر با ختن نامردی است بی ایام و بی افسار خوردن بعضی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال
 گری خوردن شکر آب ملال طامری که از دوستان و دوستان بستاند سر و چراغان کردن
 و بر فلک نشیدن و تیرند و فیصله انواع تغذیه ای که کاران اول باعث هلاک و
 می باشد و باقی احتمال است و آرد و کار و باخوان سیدن گناه از تنگ آمدن و آمدن نیز
 همین معنی دارد و مال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن و مله نذر راه رفتن بحال غرور
 و نخوت بر خود چیدن معنی اظهار ثمر خون کبوتر و آتش تر و آب آتش تر آب کل از رنگ
 شراب باشد شفا و کبوتر و دم بوسه سر کردن و سر کردن و برکنن بقرار بر کار است
 و سینه پهلوانان تنگ شکر فیست که شتی و همچنین چارخم و تخته شلنگ شلنگ پهلوانان
 ولایت بر تخته وقت و آرزو مالی کل شتی کلیده پهلوانان بار و کشتی نزد پهلوانان بفرستند
 این هم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان و
 شکر بیکر نمایند یکی از آن هر دو دست به کلی بجا نه دیگری در شنه و نام ششوی میرا و العالی است
 کل شتی بزرگ وانی فیست از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجانی نام محرم تمام پهلوان
 صفات آن آب شیرازی نهر صفات آن و بعضی شنه آب شیرازی هم گفته اند متاع آب دار
 متاع خوب ناکاره آب و رود آب کو بر آوردن و آب مردار بیاوردن و آب کو آوردن
 معنی هم پهلوانان باری و آب و در جیم عقای مغرب بنیمیم و کسر ایمن و کسر ایمن
 مراد از او کشتی تطنی تنبان چرمین که پهلوانان به یک کشتی پوشش تنگ نام سارست
 باغات محله در صفات آن چلان نیز نام محله است باغ نظر با غلست که گران در آن است

و کل از ماده عروس هم بشود و هرگاه دو کس با هم منافقه رود و هر شخصی حکم شود سیانه هر دو
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طبعی نماید و ساکت شود شخصی دیگر حکم کند که حال او و کل از ماده
 عروس هم بشود یعنی از طرف ثانی است بدین شهر و بعضی شستن هم آمده آب دیده و شستن
 چاکرون آب جگر و شستن یا آه در جگر و شستن یعنی صاحب عقد در بودن زهره با ختن و
 جگر با ختن نامردی است بی ایام و بی افسار خوردن بعضی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال
 گری خوردن شکر آب ملال طامری که از دوستان و دوستان بستاند سر و چراغان کردن
 و بر فلک نشیدن و تیرند و فیصله انواع تغذیه ای که کاران اول باعث هلاک و
 می باشد و باقی احتمال است و آرد و کار و باخوان سیدن گناه از تنگ آمدن و آمدن نیز
 همین معنی دارد و مال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن و مله نذر راه رفتن بحال غرور
 و نخوت بر خود چیدن معنی اظهار ثمر خون کبوتر و آتش تر و آب آتش تر آب کل از رنگ
 شراب باشد شفا و کبوتر و دم بوسه سر کردن و سر کردن و برکنن بقرار بر کار است
 و سینه پهلوانان تنگ شکر فیست که شتی و همچنین چارخم و تخته شلنگ شلنگ پهلوانان
 ولایت بر تخته وقت و آرزو مالی کل شتی کلیده پهلوانان بار و کشتی نزد پهلوانان بفرستند
 این هم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان و
 شکر بیکر نمایند یکی از آن هر دو دست به کلی بجا نه دیگری در شنه و نام ششوی میرا و العالی است
 کل شتی بزرگ وانی فیست از فنون پهلوانی در وقت مصارعت خلجانی نام محرم تمام پهلوان
 صفات آن آب شیرازی نهر صفات آن و بعضی شنه آب شیرازی هم گفته اند متاع آب دار
 متاع خوب ناکاره آب و رود آب کو بر آوردن و آب مردار بیاوردن و آب کو آوردن
 معنی هم پهلوانان باری و آب و در جیم عقای مغرب بنیمیم و کسر ایمن و کسر ایمن
 مراد از او کشتی تطنی تنبان چرمین که پهلوانان به یک کشتی پوشش تنگ نام سارست
 باغات محله در صفات آن چلان نیز نام محله است باغ نظر با غلست که گران در آن است

چراغ معنی شعل شدن چراغ گرفتن خاطر بخشن طرز زمین یوار و صفت کلاغ قلمی از درخت

چراغ معنی شعل شدن چراغ گرفتن خاطر بخشن طرز زمین یوار و صفت کلاغ قلمی از درخت
 و بطلان او اقسام شش و لایت چرخ نیز فی از پهلوانی بهار کردن شکوه کردن و در
 رنگ تخمین ناکذاشتن چوب تعلیم چوبیکه بر سر حرف گذاشته اطفال اسب و میوه بند زیا
 ولی استا و دیرین پهلوانان البته سوا خلیفه و نائب یاسی ششور فتن معنی در زشت شجر
 آوردن نیک فتن و شستن میل در حرارت آوردن نیک علی اللهی گویند و از روی مبالغه گفته
 را نیز خون گرفته یکمکه عدا خود را با کشته و دو چار نماید بختک و ن بهوده سخن گفتن
 بر سر دهن معنی دست بر سر دهن محاوره است نیز دهن نیرمان باشد با نیک حلیل اللهی نیک
 پهلوانان لایت دقت کشتی نوح چون فاخته که شتی گرفتن بر خیزد گشتی اصاحبه و پیش
 اصاحبه غایب نیز محاوره است پیش با با و بهاجبی و جیبی و کا و دیده و فخری قداری و
 خایه غلامان نیز اقسام نکور باشد بعضی خایه غلامان و الور گویند و آن جبر و کبر است از انو
 یا بقول الله علم بالصواب لاصحاب کافست در کابل شکر دوده نام در میان شهر کابل
 بیر پلیست در کابل نیز زانی و قیسی باری محمدی و کس و صبح خدای اسمای رد الو دستار نیز
 رزون و شعل گفتن کنایه بر تطلک کردن تمسید کان شش عالم جانب سرخ بر سر حوب
 و دعوی ن کردن خیمه بر روی کار افتادن فاش شدن از جایک سینه چاک گریبان
 یاک فتن و فتن بر باد کردن بال کله بر باد کردن هم معنی عجب و سخوت بطاق
 ابروی کسی کار کردن بیا و کسی کار کردن بجا معیت که از جنو ضات متعدد و دست نمایند
 عاب و شکر نگر و شیشه و زدن بلورین شراب اصطلاح طباشیرت را گویند بی ترددی
 و دست سخی کج باد آور و باد آور و مشهور و در لغات فارسی هر قوم و معنی چوبیت
 و شمعان است که در آن تابان شدن طاق شدن طاق تمام شدن طاق

چراغ معنی شعل شدن
 و بطلان او اقسام شش
 رنگ تخمین ناکذاشتن
 ولی استا و دیرین پهلوانان
 آوردن نیک فتن و شستن
 را نیز خون گرفته یکمکه
 بر سر دهن معنی دست بر
 پهلوانان لایت دقت کشتی
 اصاحبه غایب نیز محاوره
 خایه غلامان نیز اقسام
 یا بقول الله علم بالصواب
 بیر پلیست در کابل نیز
 رزون و شعل گفتن کنایه
 و دعوی ن کردن خیمه
 یاک فتن و فتن بر باد
 ابروی کسی کار کردن
 عاب و شکر نگر و شیشه
 و دست سخی کج باد
 و شمعان است که در آن

چراغ معنی شعل شدن
 و بطلان او اقسام شش
 رنگ تخمین ناکذاشتن
 ولی استا و دیرین پهلوانان
 آوردن نیک فتن و شستن
 را نیز خون گرفته یکمکه
 بر سر دهن معنی دست بر
 پهلوانان لایت دقت کشتی
 اصاحبه غایب نیز محاوره
 خایه غلامان نیز اقسام
 یا بقول الله علم بالصواب
 بیر پلیست در کابل نیز
 رزون و شعل گفتن کنایه
 و دعوی ن کردن خیمه
 یاک فتن و فتن بر باد
 ابروی کسی کار کردن
 عاب و شکر نگر و شیشه
 و دست سخی کج باد
 و شمعان است که در آن

چراغ معنی شعل شدن چراغ گرفتن خاطر بخشن طرز زمین یوار و صفت کلاغ قلمی از درخت

و در خاشاک و قش و کل قشیت از راه خاک انگیز و خاک جلو گیر شدن حسب
و غیر شدن و سیم کردن یعنی نمودار شدن سیمای کثرت لنگرهای شمای
شما و جاتی شمای هر یک معنی اردو و تقصیلش آنکه چون کسی در مجلسی اردو شود از اندیشه
و رقص سرود نمی بردارد و بعد بیرون آمدن از آن مجلسی و بیرون آمدن او چار کرد و باید که بگوید
جای شما خای این عبارت آن دو چیز است یکی اظهار عیش و نشاط خود و دیگر یکی آن وقت
بانی و سر نهادن و طغرل شدن مرکب سلاطین چنانچه بی بر کرد و در کار خود
حق عالم نام می ستند و بر او این سیمای بی وفای و طرافت شایسته حق کسی با
یا بخیری از روی شایسته نام می گویند بی باخیر آن وقت ناکاه تیر طشت کسی با
بر آمدن سواد شدن آفتاب لب با هم دیک بر یک برین ماهه که چنانچه چیم جیا با علم
خواند یکدیگر زیر علم امام در عشره محرم خیری بخواند خوانده مشهور لغت و سرانیده محاور
حافظ مشهور و مطرب نیز که نیدر و ضیخان کتاب آن محرم و اگر خوانده احوال
علیه السلام یا منبری می کرد و میدی منبر نام نشسته وقت شروع خطبه در شب و کتاب سیر
بخواند لیکن آنچه زیاده چرخای کوره جدا جدا تقدم ضرورت توجه شود و چندین متفرق
احوال امام علیه السلام باشد تا عشری و سالی و من و جعفری شعبی از سبب این
مسافر و زما صفهان شهن اشعنان آب ندان بکن آب سرد و فلان برج گردن
گردن سیاه و سفید و رنگارنگ بد زمانه نفس حق و عرق بخن و استخوان شکر
بسیار مرگان سوختن بخوابیدن بر و در ماندن شمر من شدن اه و گردن
گردن سکه کشیدن گردن و کش ترمش منتقد و در ساق ترمش شده شدن
کشیدن بی سرباط فی حق یا سبقت رخت بستن بر و در سکه گردن یا شایه فالوده و
سینه بسیار غرور دار و پسته را در پودر گردن کار عجیب و آرد گردن با دین
خواری با کس نخوردند بهر حال بی شایه که ضابطه این است که در سینه

وقت خاشاک و قش
نموده می شود
بانی شایه

۴۴
نموده می شود
بانی شایه

غلام محمد بی علی سلام و صل قلب کریم خان پادشاه ایران دم آن عباد و بیا که ملا و سید اسحاق
 و علی و علی بن حسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او بر نام من باشد از فنون و صنایع
 سر و داور لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست مسکیت سبک کجاست سبک کجاست سبک کجاست
 ایست و چکاره است نوکر این او جاتیم میست نوکر این خاندانیم جامه که در تنش مردن
 هم وطن کلاه زمین آسمان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ تو اضع حمام تو
 که دوران سبک از کیه تو اضع صرف نشود خاک لاک دن بر زمین آوردن بیلوان کل بجاست
 میست از فنون با و با یابین نمی که سبک میسر در دمان که کچل کردن ظاهر شدن اکثر وقت
 پیش سر کس باشد و مصلحت نیست بیکبار شدن عیب ساز و دول کردن بجای ظاهر کردن دول
 طرف سبک از خمری طعن انداختن از آن چیز بالا چاق غالب بر جاق غلبه عیالیا کابل
 یا قذمار یا مکان که صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایا بحکام سازد و قضا
 میان آنها واقع شود در انضال آن جمع با و نماند و اما مشهور و معنی شود و غیره نیز اند و در و
 معروف و ایام که گفته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد بر و در مجتبه
 و ایام که تفاوت یکده و سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد و معنی مشهور بیان آنجا
 چنین فرقه در دوران تعالی طمان ایران تیر و در قلم سابق کسی استن بر بیا کسی که
 بخون غلیظه این تعارض بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کت سبک
 و سوختن کسبیک کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر مضروب
 استعمال این لفظ را با باشد شیخ نجدی و معلم المذا که شیطان بجام کشیدن نهان
 آردن آدمی در دست خریا جانوری که در طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از انس و جن
 بپاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبک برین بنده جان سبک
 و سبک برین کلکون ای آن باشد حسن شده حسیله طلی از دلی باشد حسن کلکون سبک
 دل چسبی و در تصاف بگو سوزانیکه و اط حلاوت بهی میسر و کلکون از دلی سبک
 سبک برین کلکون ای آن باشد حسن شده حسیله طلی از دلی باشد حسن کلکون سبک

غلام محمد بی علی سلام و صل قلب کریم خان پادشاه ایران دم آن عباد و بیا که ملا و سید اسحاق
 و علی و علی بن حسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او بر نام من باشد از فنون و صنایع
 سر و داور لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست مسکیت سبک کجاست سبک کجاست سبک کجاست
 ایست و چکاره است نوکر این او جاتیم میست نوکر این خاندانیم جامه که در تنش مردن
 هم وطن کلاه زمین آسمان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ تو اضع حمام تو
 که دوران سبک از کیه تو اضع صرف نشود خاک لاک دن بر زمین آوردن بیلوان کل بجاست
 میست از فنون با و با یابین نمی که سبک میسر در دمان که کچل کردن ظاهر شدن اکثر وقت
 پیش سر کس باشد و مصلحت نیست بیکبار شدن عیب ساز و دول کردن بجای ظاهر کردن دول
 طرف سبک از خمری طعن انداختن از آن چیز بالا چاق غالب بر جاق غلبه عیالیا کابل
 یا قذمار یا مکان که صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایا بحکام سازد و قضا
 میان آنها واقع شود در انضال آن جمع با و نماند و اما مشهور و معنی شود و غیره نیز اند و در و
 معروف و ایام که گفته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد بر و در مجتبه
 و ایام که تفاوت یکده و سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد و معنی مشهور بیان آنجا
 چنین فرقه در دوران تعالی طمان ایران تیر و در قلم سابق کسی استن بر بیا کسی که
 بخون غلیظه این تعارض بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کت سبک
 و سوختن کسبیک کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر مضروب
 استعمال این لفظ را با باشد شیخ نجدی و معلم المذا که شیطان بجام کشیدن نهان
 آردن آدمی در دست خریا جانوری که در طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از انس و جن
 بپاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبک برین بنده جان سبک
 و سبک برین کلکون ای آن باشد حسن شده حسیله طلی از دلی باشد حسن کلکون سبک
 دل چسبی و در تصاف بگو سوزانیکه و اط حلاوت بهی میسر و کلکون از دلی سبک

غلام محمد بی علی سلام و صل قلب کریم خان پادشاه ایران دم آن عباد و بیا که ملا و سید اسحاق
 و علی و علی بن حسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بر او بر نام من باشد از فنون و صنایع
 سر و داور لطیفه گفتن لطیفه سبک بجاست مسکیت سبک کجاست سبک کجاست سبک کجاست
 ایست و چکاره است نوکر این او جاتیم میست نوکر این خاندانیم جامه که در تنش مردن
 هم وطن کلاه زمین آسمان آفتاب ماه برود و کلاه زمین ساروغ تو اضع حمام تو
 که دوران سبک از کیه تو اضع صرف نشود خاک لاک دن بر زمین آوردن بیلوان کل بجاست
 میست از فنون با و با یابین نمی که سبک میسر در دمان که کچل کردن ظاهر شدن اکثر وقت
 پیش سر کس باشد و مصلحت نیست بیکبار شدن عیب ساز و دول کردن بجای ظاهر کردن دول
 طرف سبک از خمری طعن انداختن از آن چیز بالا چاق غالب بر جاق غلبه عیالیا کابل
 یا قذمار یا مکان که صوبه دار و ناظم آنجا کلان تر شخصی که احوال عایا بحکام سازد و قضا
 میان آنها واقع شود در انضال آن جمع با و نماند و اما مشهور و معنی شود و غیره نیز اند و در و
 معروف و ایام که گفته که از روز موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد بر و در مجتبه
 و ایام که تفاوت یکده و سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد و معنی مشهور بیان آنجا
 چنین فرقه در دوران تعالی طمان ایران تیر و در قلم سابق کسی استن بر بیا کسی که
 بخون غلیظه این تعارض بر کار عین زبان برین و گردن دلی و گردن کت سبک
 و سوختن کسبیک کار نمایان از و بطور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر مضروب
 استعمال این لفظ را با باشد شیخ نجدی و معلم المذا که شیطان بجام کشیدن نهان
 آردن آدمی در دست خریا جانوری که در طین نوعی است از تعذیب که بیچاره از انس و جن
 بپاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات و دمان باشد سبک برین بنده جان سبک
 و سبک برین کلکون ای آن باشد حسن شده حسیله طلی از دلی باشد حسن کلکون سبک
 دل چسبی و در تصاف بگو سوزانیکه و اط حلاوت بهی میسر و کلکون از دلی سبک

[illegible]

می آید و این سندی است که سیکرد که ایاد و هیما و هما انداز البعید و صفتش انکیزد
فیصلت فاطمه علیها السلام نمی بخشد مولوی بوکفت که کرا این حدیث در شان آن جبار
است که بدین فضائل توجیه حدیث الفاطمة بضعة منی من اذاهن نقه
اذا ننی و من اذانی فقد اذاک الله اندک لکن اوان اسد راعور باید کرد و در عرض
بعضی صاحبان این مذهب که هر می انداز کانش مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول باشد کاسی
تقطیع کنند باین کان مفعول فاعلات مفاعیل علی کاسی باین کان مستفعل مستفعل
و کاسی چهار مفاعیل هم تقطیع کنند و باین مفعول معلوم است شاعری را که بحسب زولی طبع
در مضیاء دارند و متوجه بعضی کرده اند شاعر نمیدانند و شعر او علما و فضلا و حکما را
عذر را که شوقه و امق سبب بخت حکم بر وزن نیم که هر وزن شرم در شعر و بار احکام
و متعوض باین عبارت ماکت کرده اند که الشاعری حوز له مالا یجوز لغيره و لطف یکباره
بیشتر و فارسی همچو قتی قتی من می کنند و کلاه و قبای سقر لای و بشین شیر لای می کنند
نمیسازند و این مخلفات مقابل بعضی را شیده گان خارج است که زیادت عبات عالی
ای علیهم السلام شرف گشته و قرارت در عرب یا گرفته بیجا و جنبه پس شن اند و هم
و من این شعی و کیف احوال نیایان خسته اند طاهر و این قد شاعری و توفیقست بر دستنیم
الاجسام با خیلست که شارح آن ملا صدرا الدین شیرازی است هم بر فهم نمی عبارات نام
و نمیدانند که شاعر نسبت و عانی بآرواح القدس می باشد میز از رفیع مخلص بسو و اما وصف عدم
منعرفت با کتب سیمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری از و غیر ازین که زبان برود و با هم مخالفند
فرقی نمی اند که شخصانی جماعت علی گفته بود و مارش بر چه نامتر را داشت خصوصاً
از این سه انبیاست شاهر برای وصل کفر خوش منزه کاسی کرده اند و سجاان بیرون از این
جایانیکه من و م خدا ایام در سیر فرادین نیست و در یکله این بیت نمیدانند که شاعر
منصرت اینگونه شاعر را راده مولوی کس چو این این لیم بر نیانی خاطر داشت در وقت اطمینان

از کتب سیمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری از و غیر ازین که زبان برود و با هم مخالفند
فرقی نمی اند که شخصانی جماعت علی گفته بود و مارش بر چه نامتر را داشت خصوصاً
از این سه انبیاست شاهر برای وصل کفر خوش منزه کاسی کرده اند و سجاان بیرون از این
جایانیکه من و م خدا ایام در سیر فرادین نیست و در یکله این بیت نمیدانند که شاعر
منصرت اینگونه شاعر را راده مولوی کس چو این این لیم بر نیانی خاطر داشت در وقت اطمینان

سفر کلکته پیش آمد و در اینجا بعضی لقوه بلیک ای حی گفت این مهم با تمام رسید اگر مردی
 این بوی که با شاعر خود ساز و میرسدش و ترصد و دست استبعاد و استغراب این شخص است که
 عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آهیم براساطیر فیه ثلثه جنس که بعضی قریب است
 مقابل فصل بخواند و جنس که معنی آن بر مطلق بود بهست جنس که رسیدند و این عبارت را که خصم
 بدستی نوشته بود که جنس باقی با فصل اول باید نمود و طایر نیک این طریق خواند که جنس باقی با فصل اول
 باید نمود عبارت است از فصل اول که در خط است اما از این وقت که شکل و دو خط در خط
 که جنس را با فصل سیر در از سلسله ثلثه است یا که جنس بی فصل فصل بی جنس می باشد و حسب
 این خط بدست خود از این که نوشته که جنس در بعضی جای که بعد از حی از حی است بدون آن
 مطلق باشد و در نیک بدست که بدست بود و بعضی بی آن بی آن که برای آن نصف شکسته رسم میکنند
 از عقل سیم ایشان باید بدست که بی آن بود و بعضی رسیدیم که سه برادری است و بی آن است
 بر فقه و فاصله و از ده کرده بود و حیانه آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کرده بر سب
 بنشیند پس واحد چهار کرده بر سب فیه باقی که بدست کرده باشد یا و طایر که در چون بنشیند
 و در عدد برادران که سه اند ضرب کرده یک است و چهار شد و هم چنین چهار را در دهه مال که و از ده
 بر سب چهار افزوده و هم چنین می نوشت شد ملازمان بفرماند که نزل از ده و از ده کرده و بنشیند
 شش که مسافت یک خطی دند و در حرم تاسه در می اندیشد به بجای نمی آورد و سوم خواب
 قابل که نیست تفویض یافته اند و اینهم از تحقیقات بیان نمایند پس در آن است که سطح می
 از سطح که می باشد بعضی است بلند ناز و برابر بر سرشیده و رنده کرده میشد و گاه کلاه
 عربی از طش بر سب این صراع از شعر که در حبه سید الشهدا علیه الصلوٰه و السلام گفته بود نوشته
 می آید و صراع دومی از خاطر رفت مصرع قد برخش ازین ساعدهم القرب جبالا
 تقطیم و رخن اول استغیل و تقطیم و در رخن آخر تغافل طایر است و همزه القش غیر با خط و
 ارض سابی لام تعریف نویسنده در آخر ناز و دوا و عطف بطور فارس است جانی که در عربی

این بوی که با شاعر خود ساز و میرسدش و ترصد و دست استبعاد و استغراب این شخص است که عمر خود را در خدمت کتب صرف کرده اند آهیم براساطیر فیه ثلثه جنس که بعضی قریب است مقابل فصل بخواند و جنس که معنی آن بر مطلق بود بهست جنس که رسیدند و این عبارت را که خصم بدستی نوشته بود که جنس باقی با فصل اول باید نمود و طایر نیک این طریق خواند که جنس باقی با فصل اول باید نمود عبارت است از فصل اول که در خط است اما از این وقت که شکل و دو خط در خط که جنس را با فصل سیر در از سلسله ثلثه است یا که جنس بی فصل فصل بی جنس می باشد و حسب این خط بدست خود از این که نوشته که جنس در بعضی جای که بعد از حی از حی است بدون آن مطلق باشد و در نیک بدست که بدست بود و بعضی بی آن بی آن که برای آن نصف شکسته رسم میکنند از عقل سیم ایشان باید بدست که بی آن بود و بعضی رسیدیم که سه برادری است و بی آن است بر فقه و فاصله و از ده کرده بود و حیانه آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کرده بر سب بنشیند پس واحد چهار کرده بر سب فیه باقی که بدست کرده باشد یا و طایر که در چون بنشیند و در عدد برادران که سه اند ضرب کرده یک است و چهار شد و هم چنین چهار را در دهه مال که و از ده بر سب چهار افزوده و هم چنین می نوشت شد ملازمان بفرماند که نزل از ده و از ده کرده و بنشیند شش که مسافت یک خطی دند و در حرم تاسه در می اندیشد به بجای نمی آورد و سوم خواب قابل که نیست تفویض یافته اند و اینهم از تحقیقات بیان نمایند پس در آن است که سطح می از سطح که می باشد بعضی است بلند ناز و برابر بر سرشیده و رنده کرده میشد و گاه کلاه عربی از طش بر سب این صراع از شعر که در حبه سید الشهدا علیه الصلوٰه و السلام گفته بود نوشته می آید و صراع دومی از خاطر رفت مصرع قد برخش ازین ساعدهم القرب جبالا تقطیم و رخن اول استغیل و تقطیم و در رخن آخر تغافل طایر است و همزه القش غیر با خط و ارض سابی لام تعریف نویسنده در آخر ناز و دوا و عطف بطور فارس است جانی که در عربی

بلبل در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت و بخت الی انکس
 سوخت بختان سه و پیش صراع کلان کل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل کلان
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم بسمل کرده اند اگر باخت و بخت
 بلبل هم باشد چه باخت و او باین سلیقه دریافت شعر و با شاعران میسر رسد کلام غیر از این
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه درین طریقه ماجرای است
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و و فرود ختم و سخن متعدد و بار بار
 و بیشتر و بیشتر بعد صرف نفوذ و در مذکورات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله
 تحقیقات این محققان است لفظ همگی بجمعی لفظی و ششدر این شهرت شهرت
 سکول این خمی است شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام و
 لفظ همگی را که در بیت مذکور است شبیه همگی نوشته بوده است و لفظ هم بجا کرده بود
 سامی ایشان از آن خمی خوانده بی ان تصایر ننگی که هر قوی قرار داده حال استعدان حباب
 آن چون خم نگی لفظ شده و آسان است یا سنگ الی مناسب بدید لطیفانکه محاوره زبان
 قابل خم نگی میشود و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاسی فتح لام قبل می خفتی
 چیریت که در سر کمری و یا چون کرد و بند بعل زند و نمود و او جاق ابان نام نمایند مکنیا
 نام مرغیت و بجا که مثل اطفال حرف میزند و نام و خرابی ایشان از خجالت ننگی لفظ
 فوک خضر نام خجری که بیات بدی ارد و پس خواند ایاس شهری که بخواجه محمد خضر شهرت این
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام زیرا که او نیز ازین قبیل افاد
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحبان این نوشت بختی مستفیدان بلفظ این صوت
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین بهاری منسوب به باد مایه که بای بهاری نصف نام میدو
 بلبل می که تا من بهاری باشد که تا بهشت بدو نیست در بهشت که بهشت شد و در بهشت

در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت و بخت الی انکس
 سوخت بختان سه و پیش صراع کلان کل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل کلان
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم بسمل کرده اند اگر باخت و بخت
 بلبل هم باشد چه باخت و او باین سلیقه دریافت شعر و با شاعران میسر رسد کلام غیر از این
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه درین طریقه ماجرای است
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و و فرود ختم و سخن متعدد و بار بار
 و بیشتر و بیشتر بعد صرف نفوذ و در مذکورات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله
 تحقیقات این محققان است لفظ همگی بجمعی لفظی و ششدر این شهرت شهرت
 سکول این خمی است شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام و
 لفظ همگی را که در بیت مذکور است شبیه همگی نوشته بوده است و لفظ هم بجا کرده بود
 سامی ایشان از آن خمی خوانده بی ان تصایر ننگی که هر قوی قرار داده حال استعدان حباب
 آن چون خم نگی لفظ شده و آسان است یا سنگ الی مناسب بدید لطیفانکه محاوره زبان
 قابل خم نگی میشود و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاسی فتح لام قبل می خفتی
 چیریت که در سر کمری و یا چون کرد و بند بعل زند و نمود و او جاق ابان نام نمایند مکنیا
 نام مرغیت و بجا که مثل اطفال حرف میزند و نام و خرابی ایشان از خجالت ننگی لفظ
 فوک خضر نام خجری که بیات بدی ارد و پس خواند ایاس شهری که بخواجه محمد خضر شهرت این
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام زیرا که او نیز ازین قبیل افاد
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحبان این نوشت بختی مستفیدان بلفظ این صوت
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین بهاری منسوب به باد مایه که بای بهاری نصف نام میدو
 بلبل می که تا من بهاری باشد که تا بهشت بدو نیست در بهشت که بهشت شد و در بهشت

در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت و بخت الی انکس
 سوخت بختان سه و پیش صراع کلان کل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل کلان
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم بسمل کرده اند اگر باخت و بخت
 بلبل هم باشد چه باخت و او باین سلیقه دریافت شعر و با شاعران میسر رسد کلام غیر از این
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه درین طریقه ماجرای است
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و و فرود ختم و سخن متعدد و بار بار
 و بیشتر و بیشتر بعد صرف نفوذ و در مذکورات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله
 تحقیقات این محققان است لفظ همگی بجمعی لفظی و ششدر این شهرت شهرت
 سکول این خمی است شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام و
 لفظ همگی را که در بیت مذکور است شبیه همگی نوشته بوده است و لفظ هم بجا کرده بود
 سامی ایشان از آن خمی خوانده بی ان تصایر ننگی که هر قوی قرار داده حال استعدان حباب
 آن چون خم نگی لفظ شده و آسان است یا سنگ الی مناسب بدید لطیفانکه محاوره زبان
 قابل خم نگی میشود و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاسی فتح لام قبل می خفتی
 چیریت که در سر کمری و یا چون کرد و بند بعل زند و نمود و او جاق ابان نام نمایند مکنیا
 نام مرغیت و بجا که مثل اطفال حرف میزند و نام و خرابی ایشان از خجالت ننگی لفظ
 فوک خضر نام خجری که بیات بدی ارد و پس خواند ایاس شهری که بخواجه محمد خضر شهرت این
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام زیرا که او نیز ازین قبیل افاد
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحبان این نوشت بختی مستفیدان بلفظ این صوت
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین بهاری منسوب به باد مایه که بای بهاری نصف نام میدو
 بلبل می که تا من بهاری باشد که تا بهشت بدو نیست در بهشت که بهشت شد و در بهشت

در سوخته آنکس پیش یقین کل ننگ خویش من و تو باخت و بخت الی انکس
 سوخت بختان سه و پیش صراع کلان کل مقصود شاعر باشد و در مضمون نامی از بلبل کلان
 لطافت طبع را که لفظ و سوخته را که صفت بلبل است بچه خوبی نیم بسمل کرده اند اگر باخت و بخت
 بلبل هم باشد چه باخت و او باین سلیقه دریافت شعر و با شاعران میسر رسد کلام غیر از این
 مذکور نیز است بلاغت ختم شده است آخرین محمول آخرین اینجا طریقه درین طریقه ماجرای است
 و احتمال شرح کل کشتی و زمین کتابت آن که می آید با خمی و و فرود ختم و سخن متعدد و بار بار
 و بیشتر و بیشتر بعد صرف نفوذ و در مذکورات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله
 تحقیقات این محققان است لفظ همگی بجمعی لفظی و ششدر این شهرت شهرت
 سکول این خمی است شرمه شوای این خبر ریح طالعون داده قضیه نیکه که نام و
 لفظ همگی را که در بیت مذکور است شبیه همگی نوشته بوده است و لفظ هم بجا کرده بود
 سامی ایشان از آن خمی خوانده بی ان تصایر ننگی که هر قوی قرار داده حال استعدان حباب
 آن چون خم نگی لفظ شده و آسان است یا سنگ الی مناسب بدید لطیفانکه محاوره زبان
 قابل خم نگی میشود و دیگر آفاد است ایشان پس در فتن خجالتی که محال است خجسته و
 ساعت بعد این به دو محاوره مسلم ای که بضم عزه و سکون بای فاسی فتح لام قبل می خفتی
 چیریت که در سر کمری و یا چون کرد و بند بعل زند و نمود و او جاق ابان نام نمایند مکنیا
 نام مرغیت و بجا که مثل اطفال حرف میزند و نام و خرابی ایشان از خجالت ننگی لفظ
 فوک خضر نام خجری که بیات بدی ارد و پس خواند ایاس شهری که بخواجه محمد خضر شهرت این
 چار لفظ را که نوشته ام و کتابت شخص می نیست عمو اختراع کرده ام زیرا که او نیز ازین قبیل افاد
 وار و در عزم او و دیگری نمیداند الا صاحبان این نوشت بختی مستفیدان بلفظ این صوت
 شهر و تخلص فقیر و هم چنین بهاری منسوب به باد مایه که بای بهاری نصف نام میدو
 بلبل می که تا من بهاری باشد که تا بهشت بدو نیست در بهشت که بهشت شد و در بهشت

و در مندی مختلف شغل خود بر سر صیاف گیرین جمله و تشدید نام بار صیاف بند
لیکن آن پیر سایان اینهم که از تعریف تنگه بسیار باد شاه فرنگ شیت و هم از تعلیمات
جناب ایشان است و گوش حام را محاوره اهل بند گفتن چنانکه دو را که از سده قبل
اضافات از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عبیدیت برداشته میگویم که
برای بودن مقلد از خطا استجواب از و هر قدر که تخریش مقرون بصحت باشد مجاز است
لیکن اگر گویان باعث بر سوء انما میشود اگر نحو است با اهل بیان لغزش میدهد و بود که
مقلد از عین چون آید بر نفس این نقیصه که در اخذ محامدات از اهل بیان مضائقه نگردد و در
نامی آورده و صرح اهل ایران شد و یاران صفات خود را پیش او فرستادند و مصرع
عمرت در از باد که اینهم غنیمت است... صاحب جمیع صنایع باشد را بدو معنی گرفته می بود
یامان و فنییده است که هر دو معنی را اصل یکست و شهری که این قول شده آورده که در مصرع
اول آن قبل باشد خست و خست در اصل ثانی را خود چون خبر و ششم است که در الفاظ فارسی ال
معطل بعد و او ساکن نمی آید و خست و در آخر ذال هم دارد و در اختلاف و معنی حیران و طبع
از ثانی باین طریق نوده تا آنکه عزیز یک در کتاب لغت اصل منده را که معنی میکنند است
رم منده قرار داده و نظیر آن شمر منده را که در اصل شمر منده است ذکر کرده چنین است
زبان با بلد از بسکه بر عزم خود میوان می باشد بیشتر بر طرف ثانی صحیح و انجاست بیافغانی اند
بشک این عبارت را که معنیش از و محاوره آشنایان نیست که گماشته می آید حمد و انان
صنائی که بر نوع غنچه را بر نگین جنس کل پرسته حواله ووش شاخ فنیاید تا بتفرجیان سودا
یعنی حمد رخا زنگ چنین صنائی که غنچه غنچه را بر نگین جنس کل پرسته بر دوش شاخ میگذارد
تا بتفرجیان سودا کند صاحب کمالان مذکور چنین نشان آهیند و او که حمد عبارت از شکر
زبان و اگر ده شود جزیل اختیاری علم از آنکه برای نعم باشد یا غیر نعم پس جمیع حمد است
برای صفا که لوح غنچه را بر نگین جنس کل پرسته ووش شاخ میکند و دو لفظ بوغ را که نیکو

و در مندی مختلف
لیکن آن پیر سایان
جناب ایشان است
اضافات از توده خاک
برای بودن مقلد
لیکن اگر گویان
مقلد از عین چون
نامی آورده و صرح
عمرت در از باد
یامان و فنییده
اول آن قبل باشد
معطل بعد و او
از ثانی باین
رم منده قرار
زبان با بلد
بشک این عبارت
صنائی که بر
یعنی حمد
تا بتفرجیان
زبان و اگر
برای صفا

ایشان حج ابد بود غلط قرار داد و لوح طلسم خواند و شاکر و را و اظهار معنی حمد تمام خواند
ثرو و تعیین است که اگر صاحب فیهی که یک لوح غنچه غلط است نوع غنچه صحت اردن کار و جاد
صحت حق بود و معنی حمد را از او میسر شد و بر علم خود غلط بود و حاصل میکند چون حال این صاحبان
صاحبان فیهی علم و طبع تعلیم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فایده و اولی آنکه بواوی مطلب
صرف علمان بعمل آورده شود پس گفته می آید که بهترین شاهی که است و شایسته است که
قلاده که خرد و فصاحت بآن توان بر است فقرات لا و نیز ترشیدان منبع است و غوغای این قوم
در بحر فکر کم از شنودری شعر نیست و فقرات طبع هم ندرت است علم از خود میراید علم میکند تعلیم
بشر نیز تواند بود و غیره و غرض خلصصیت با وزن ارد و وزن خبر لاج بعروض نیست و است
از ترس بکلیف نظریه تر و جود غرض از ضرورت و رایت تر شمار و تکلفی نیست و غرض از این است
از قبیل نهایت علم است بر یکی است که اگر انشا پر داند و نیز ترشیدان باینده باشد و دیگر ترش
تخصص را نه دارد و در وقت ضرورت بر یک است ملال از تحریر قانم اصحاب فواید و جاد
مصلحتی است که در متن کافی میشود اگر داند بهتر و اگر نداند بخیر از آن علوم و مصطلحات است نه از تر
چه تر عبارت را از الفاظ فصیح فقرات طبع است در وقت ضرورت باید که ندانند و آن فیهی
و عبارات بلاغت شجونی که کند و اگر ترشیدان تحصیل جمیع علوم فنون سازند و فرقی در میان
فیلسوف نماند و نیز ترشیدان یک در عربی هم گذشته اند و لای عبارات طبع سمیع نیست که تحقیق
اشکال محتاج و تابستیم کرد و داند و الفاظ هم جز ترشی بود و مهندس و طبع مجانب و واد
فرمایش اهل در انشا بر یاد دین و دلیل عقلی است و در انشا است و مهندس و طبع مجانب
و این قسمی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد و غافل مکن غرض وجود است و اگر فیلسوفی در زمان بهر
آنکه باین معنی نیز نصف باشد و ای بر حالش که از فیلسوفی گفته شدن کنار نه کند و طبع مکتبی که
و اگر باین نسبت انشی شود و بر این اراج فیصلت بود و آنکه بجهت عقل و ولایت فیهی شایسته است
و جنب طاعت و ولایت است که نسبت بذات اهل که در اصل فیصلت بود و مکتبی غرضی علم را چه ضرورت

نقد

آگاه است لیکن هر چه در دل دارد و خواندن و انقباض و کشش نمی آید است که این خبر را
 بیند اند و خواندنش مقبول طالع بالبداهته هیچ مقبول غیر مقبول بسبب اهل حق است همچنین
 اکثر دیده میشود که بعضی نامهای لطیف و مضوق قافیه و صنایع شعری فن بیان لغت فارسی میدهند
 و یک مصرع موزون می توانند که بعضی که موزون میکنند کلام آنها از فصاحت و بلاغت
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعرایکه خوش آید و خوشان و اوستی در اینست این خبر را بدو
 حاضر میشوند و بیشتر صاحبان اینج شربایان نیز می آیند و یک فقره در این خطبایان
 غیر از و کسانیکه می بینند غیبی می آید که در حق شعاری که در این خطبایان از خانه ایشان می آید
 که دیگران به ریافت آن نازش از غم و شکایت نیست در این خطبایان نیز در این خطبایان
 نسبت طبع و توان در اینست آسانی با این خطبایان محقق است که با این خطبایان به شعر دارند
 و اینست اینست و اینست اینست و اینست اینست و اینست اینست و اینست اینست و اینست اینست
 فارسی و دیگر استعنا با قافیه که در این خطبایان به شعر دارند و اینست اینست و اینست اینست
 استادان این فن این قدر معلومات کافیه و شعر را سه گونه بنا کرده اند عاری و شعر و
 شعر عاری عاری از غرض باشد که از این قافیه و دیگر خطبایان معرعی و این بسیار است
 است اینست بیشتر صاحبان این مقام عاجزند و هیچ نیست که آخر فقره آن لفظی آید و متقابل
 آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در روی ردیف و غیره یا پس و پیش حرف و مل و غیره
 باین لفظ باشد و مقید بوزنی نبوده و هر خبر باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اولی با فقره ثانی بساو
 اوزن باشد مثال چشم کوبش تاق فیض از جمال پاک آن آخر کمر است و دست دولت محتاج خبر
 از عطای عالم آن است است چون جز مروج و متعل و بحر نیست مثال نشان او نهم بود
 و اینست عاری و هیچ بجای خود آورده شود زیرا که قافیه طالع بالبداهته نسبت خلاصه اینست
 هیچ عاری بر سه قسم اساس بنا و اند فاضله و موقوفه و فستقانه و منشیان یا منطبق پس
 و بیایند یا آسان پس و اخلاق یا از جهت ایراد لغات و کلمات علمی باشد مثل شعر و
 اینست

از این خبر و بیان اینست ۱۳

غیر معلوم و خل نمکینند و الا چگونه و نظر خود پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را با پستی بایست
 بدنام کنم از خود که طرف رابع اولادش که هنوز از احداث است هیچ لفظی را بصفتی نچکاند تا در
 کتاب لغت نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد و پیشتر چند روزی با فقیر ششم هم می نشست
 شجره المانی را میزد تا آخره در غنقدان شباب تک بلامی و ساهی از قبیل شنیدن سرود
 و درین قصه غیر آن محفل آورد و بعد از بد و القاب را آورد و از صرف و نحو فارغ شده
 بنظم و حصول حسید لایمیز ابد رساله میخواند چون سخن شی و اربعین است که بعضی
 از کتب ستاد و مطلق کرد و دوم سید مد و علی پتیا پوری شخص سترش را که از قلم حال
 را تمهید بایست و نه از مجسمه که بعضی صاحبان است و باز ده سجده نیکین بقدر استعداد میسند
 و یک فقره نزعاری درست نیواند و ثبوت بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط برده عاقلوی
 قادر باشند و دست ایشان بطره شاد مسجع ز سید و بعضی مطلبی دلخ و قرار داده از عهده آن
 خوب بر می آیند و هر چه و کیری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ کی از نهانشی نباشد که
 ناقص نیر که منشی هاست که از عهده هر چیز متعلق باشد بیرون آید و بهتر نیست که خود صاحب
 طرز خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عاقلش را با عاقل
 اسلاف کرد و حصول این مرام منحصراً در و خیر است یکی احضار مواد و دوم قوت طبع اما
 مواد عاری برای بنده این صحت با ندامان و حیرت کذب شکان باشد و شوق آن ^{قد بیان ۱۲}
 و در تمهید البصاعت بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب به مایه را کمتر ملک صاحب
 قوت میسر و در حالت معلومات معین بر شرف فارغ از استادت مثل مولوی عبد
 و مولوی صاحب تحفه اثنا عشریه که در فن بلاغت متمنع المیند و لطیف و در محفل ^{۱۳}
 رشک اکفاد و مثل است و برادر کوچکیش میان رفیع الدین که تمیز اوست با مولوی امیر ^{۱۴}
 که سر و شاگردان مولوی عبد العلی بلکه سبب نازش است و بود در پدایه جود و ارفاق
 و نظر بایستد و بهایه حاجت با نظارت حریفش و اقراری کرد و و صبر

سید هم جلوس بچرام خان سده وزنی بپیش شرفا مذور ملاست و مخلص خلیعت فاخره
گردیده و جلده وی ارسال بعضی تخت هزار دینار زر سرخ بادرش نیز انعام شده و هم
شهر مذکور شهابت نکر ضرب خیام قبایل گشت بعد نماز عصر سواری سهند ملال انجام
بزیارت فرار مطهر مولانا سید محمد الدین بخاری قفس سرکه سب و در باطنی فرمودند و ملا
سند کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن سپهر زین پیدا شدن بعد
چهارده روز و تفصیلش انکیه باورش سینه شبانه روز بدر و از در و از در مبارک بیا
واری گذارنده شب چاردهم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زدن آب بخماره
رسیدن بپرسجی بختاب و سجده شده بپیش میرش بیدار ساختن بلفظ خدا
اما کتاب تفویض جلوه نوشته شدن و در حالت بیداری مشاهده نمود و معجزه
بود از نشان اولیا مولانا سید محمد الدین بخاری که درین کتاب کورست نام هیچ و
معینیت چون عبارت برای حال ثانی سنگت و طبع را رقم مذکوب تیغ طلوع نام
ستاین نام هم مثل یکرا اشخاص بلاد از مروضات ستانم ولی معین نوشتن است
نقل و رغ با غیر مناسب و زیرا که احکام برای فروغ تنوع طلاق در و نیکو
من بی کمال هم اگر پیروی کاوان کنم چه کنم و حکمی آنکه مشتعل و مخطوب میان عالم
و ذکر اکابر اولیا باشد و از انصافیکه بجهت ابتدای ارو پاک می یابد و هر قدر که در و مر
اختصار کند بطبع تر باشد و الا فلا مثال غیر مطبوع آدمی که میجو یارانش و بنیت
باید که با برادران نوعی چنان سلوک رزد که قریب استیفته او باشند چو ستم نفس
از من جوهریتا جوهریتا آبدار و دریای ساطت اکوهریت شاپور و انصاف
باین و صفات از روی لامل بر این مانند شامه عود بر آتش ظلمت در رسته و ساج
دست علاقه بدن بپیش از مشارکت خرف ز دولت مصون از جمال الطایفه سلطان
ابوسعید ابوالخیر که اهل طون است دست مبارکشم بخت در حق شیخ که کنگرنگی ملک

در باطن نگاه
در باطن چرخ
در اوزان
انعام و ده
در باطن نگاه
در باطن چرخ
در اوزان
انعام و ده
در باطن نگاه
در باطن چرخ
در اوزان
انعام و ده

بود و میفرمود که ابو علی اخلاق را در شیخ از استماع این معنی مانند نوح بنوح و محمد بن محمد رسالتی که در علم
 اخلاق از اصل پنج فیض منابع او چکین بود و گرفته بود الا خدمت آن معنی محیط حقیقت سالک است
 طریقت است و غرضش آنکه اگر من شناسم و در بحیث علم اخلاق مستقیم این سالک چگونه میسر می شود تا یاف پذیرفته انجباب
 فرمود که درک شیخ که بخار علم و نور کرده ام زیرا که گفته ام که ابو علی اخلاق نمی اند بلکه گفتگوی روح علم است
 معلوم شد که تهنید اخلاق شکستن صناعات مثال مطبوع است که از آنجا که خلیفه حضرت
 علیه السلام است غرض آنست که باید که بار اوردان معنی چنان معاشرت در زد که سود خود و در بیان و سخن ایند
 زبان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد و با عقول ابرست تحلی و تفصیل
 مستغنی از زوایا و در جمال الطریقه سلطان ابو سعید بود اخیر فرمودی که ابو علی اخلاق را در شیخ از این معنی
 برانگشت رسالتی که در علم اخلاق نوشته بود شیخ نبود و آن حضرت فرمود که بخدی می ص لاشک
 که ابو علی اخلاق نمی اند گفته ام بلکه اخلاق را در گفته ام زیرا که توانی است که تهنید اخلاق
 صناعات و انحصار الا با اعمال الصالحه و الا مواد معیشتی و این طریق آینه نشانی لغات و عبارات
 با الفاظ فارسی و لغات تشبیه است و الفاظ غیر آن را عایت براعت استمال و حفظ استماع و نشا و
 فقرتین با تکریم مختصر بطول صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایدار و جمیع لغات
 و اشعار عربی و فارسی مناسب مقام و او خال مجمل معترفه و مبتدا و خبر و اصطلاحات
 علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است مخفی نماند که عبارت
 اول در مثال عاری علمی همه فصیح است لیکن جوب بعضی الفاظ و عبارات
 مناسبت با مقام ندارد و در از بلاغت می نماید مثال دیگر از فصیح
 غیر بیغ خط ویر و زمار عصر گزارده بودم که قاصد میسر میسر صاحب سید
 و دو تا خط یکی از میرزا و دو می از شیخ عبدالعزیز نامی تفویض اعی نزد و دو و بمطالع
 و را و در دم حد تا ستر شکی خباب میرزا ششم صاحب دایره از میان برین هر دو صاحب
 خط میرزا و البته از زبان هم شنیده باشند این حرکات از داناتی میرزا صاحب که نزد داناتی

چون تساوی را و تین شلک متساوی الساقین یا یکس مبرهن است بعدینما
ایراد مسلمه میگردد این عبارت مخالف مقامست چرا که از ادلی نای عبارت بر سادگیت
تا فهم آن بر مخاطب آسان شود و محل مسلمه مذکور موقوف بر فهمندست این چند مسلمه که
عبارت خطی ثانی نوشته شده یعنی کرک را از آرد که سفدوست بر خواهد داشت گفت پنک
بسیار گرگان عاجز است گفتم معامله یک کرد و صد موش است گفت محکوم را با حاکم باید
پیش رفتی بر پیشوایان چه ضرورتی بود بر پیشوایان جمعیت کرگان بعینها معامله موش و گز
با وصف بلاغی که در نفس خود را و ازین جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت این
تأاره که نسبت و معابا وصف تقیقه معنوی اغلاطیکه دارد و بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن
همین است که معقد باشد خلاف شعر خزل حتی آن دور وانیست و بر بد کرد که فرب فهم باشد
با حسن بود و در صورت تقیقه بعد الفهم میکرد و در هر چه باین صفت باشد فصیح بود چون در شعر
بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد بنده فهمیدن آن لفظی دارد و بلاغش نیز همین است
فصیح غیره بلیغ آن است که لذتی از آن تقییب سامع نگردد مانند این شعر
شعر چشمان تو ز پر ابرو دشت و ندان تو جمله در دمان است و این
عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح است لکن که کبوی آن آفت جان می رود
میدگاه بلیبهاش بر از آن و آهین کر آن است اما بلیغ ازین جهت است که
معنی مستند ندارد و از فهم هر که که زیاد است و بعد دریافت خالی از لطف
میستند و اما غصه است ازین جهت است که شبیه بلیغ و معاکشته اگر در الفاظ
تجربیه که بعضی خند خوب بود چه در قاری این قدر هم داخل تقیقه معنوی شده اند و قصه
متحیرت در تنهال لفظ حبش شهر موصوفه باشد یا مقول یا محاوره یا علم عبارت روی معنی از
روی الفاظ و با عبارت که ششون عبارت غریبه باشد خالی از فصاحت و بلاغ باشد و اغلاط
شکل و یافت عبارت موقوف در بیاض علم است و بنده و معاند غیر آن آنهم محال خواهد بود

100



1990

30/11/2019

100

10

فرمان

۱۰۰



3-10-62

14

بسم الله الرحمن الرحيم

100

1990

مجلس

3

از اینجا ثابت شد که غلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود
 و تعقیقه معنوی غلاق مخالف مقام باشد و اگر شعریه دار که سماع آگاه باشد که لطف
 آن یابد در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن را در آن شواهد
 معتدله غیر فیهیم بود مثل این شعر است که در عیال شکیلی ای عیال شکیلی ای شست
 دل چهره کنی دمی شک بر رخ ای شست یسے اگر عاشق جو ای شست رنگ بر رخ
 داشت چهره که مثل خن دمی اری می قاعدن آن است که آدمی شک بر کسی میسر و آله نچر و آله
 این ندارد و پس شاعر و صنف معشوق این جنس ادبیان می کند که وقت عاشقی است
 رشک بر رخ ای دیر که معشوق بر ابر معشوق من نخواهد بود یعنی ابر تو و این بر تر که در
 طبیعت عشق چنان است که این نمود خالی از لطف نیست و غل تعقیقه معنوی
 شد بلکه عین بلاغت است بیت لب کشته سخن از یاد و دست خوش بهشت و آموها
 خیش از نیکه میجو هستم که سخن معشوق بگویم که نسیم من غالب نخواهد بود و خود نخواهد از بهیم او
 ازین باب که چون کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش می رود طرف ثانی بتفصیل
 شتاق میبرد و دو قائل تا رسیدن بقیمه کلام بخاطر از صرف توجیه کار دیگر باز میماند معشوق
 که بطرفی مرفت از شتاق سخن بجای خود استاده مانده و زبان اموشیها باریشده که شتاق
 شدن معشوق از دولت آنست و الا سخن بهین پیش می افتد این شعر از محل فصاحت
 مصداق المعنی فی لفظ الشاعر است که آنیکه چنین اشعار می پسندند عجبی الطبعند این معنی بر
 بهیتمند ظاهر که چون این جهان معنی خدین شعر که در اصل مبالغه الفا است پس
 نظر میکنند مجبور بر هر چه از دیگری میشوند بر تصور فهم معرفت شده و حاله فطریه شایسته
 سرمایه کمال آنست و در مجالس کمالان فن می برسند و بعد سکوت که در محل
 با ظواهر حسن آن قدر خود در چال می افزایند و نمی که در زبان آنسکه از طبعیان است
 نیز ازین فصل باشد و لطفی که بعد یافتن حاصل میشود از قبل لطف لغز و معاست ضرر

فرض کردم که ذهن کسی آن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معاست که بعد از آن
 آن حال آید این هم عبارت از فصیح میبود و بایست که فصاحت را در کتاب ابرو آن نماید غیر از این
 که کسی چند فقره بطریق معانی بنویسد مثل این عبارت یک و نیم شصت و دوم کی میخوردم نهان غنچه
 خوش ما افتاد بر خطبه یزدخت خام عراه و عورت بدلی ادم حق نیست که فصاحت
 در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است بلاغت بمنزله نمک چمن
 و ادای مجو بان هم مثالی بر زیور و لباس لیکن هر چه بمنزله نمک است به از آن بود که با نایز
 و لباس و در معشوق بی نمک اگر لباس زیور آراسته باشند در نظر نماند و اگر برین
 و ادای خوشی داشته باشد به آینه مرغوب طبایع افتد و بآینه است که هر چه است در ادای
 و لغز و جدید فرب الفهم بود و هر چه شبیه به پوشاک مراعات فکر معاملات عاشق و معشوق
 و آنچه مانا زیور است آراستن شعر به صنعتی بود از صنایع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آید باشد
 بلاغت و شعر فارسی به قبح کافیت مخصوصا و غزل که بهترین اقسام است و اولی آنکه شعر در
 فارسی از بدائع شعری پاک بگویند ابلغ آید و در قصیده فارسی غزل علی بن ابی طالب چنان بلاغت افرا
 کلاست و غزل فارسی مانند غزل علی بن ابی طالب شهر زیور و لباس با قین و یا قین ابل
 لباس با آنچه زیور و لباس شعر و غزل فارسی آن که معاملات عاشق و معشوق است چون
 رخت پیران به جوانان رخت چنان بر این زید و ضعیف غزل و قصیده و ایراد چنان می باشد
 با قصیده در غزل نایسندین نماید خوشا فهم کسانی که قائل بآن شاعرند که بلاغت امر و جدیت
 آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر محبت تقدیم بیان اقسام آن بر سجع و
 بعل می آید ضرورت عاری فاضلانیه فرزند عزیز من فعات من که هر چه بدترین
 مخلوقات مصلحت آن نیست الا من بشاکه علاطون از شصت و سه با بزم خود تعلیم کسی
 ریاضی کسی نمی کند الا شاعران ششم که با سپهر مرز امانادی در بیت لطف زلفه باشند علم

در کتب عربی
 معنی آن عبارت
 بطور محاوره
 زبان سندی
 این کتب در کتب
 نسخه سندی
 بخیر و بد
 حجت و جواز
 در کتب کمال
 و از کتب آدم
 علامت حضرت
 علامت حضرت

جکشی

نگرید و بار هم رفید و از نیکه می تخم و کسج خواهد گفت انجام این حرکت غیر از نیکه
من بشیر کاید بر پنجباره کرده باشم و پدر از غم و غصه و دست که هلاک کرد و نیست
ماند از آفرین صد آفرین از آن الی که جهان بیا فرید و رسولان محترم را و ستاده می باشد
شکر و اما چون این کس عقل مرگند و عبت اصفان نماید و با خطا میکند حال این کس
عادت را از عبت کخلق آتیه بیندوان کرد چه خلقی متغیر کرد و هر چه متغیر و طبعی بود و شیخی
در معقول و بلاطه که بر حست
در هیچ خلقی طبعی باشد بلکه آید می تواند شد عالمی صوفیانه بر آدم محمدالدین فرزندم بشیر
سعدیه بداند که خبر محتمل شدن بندهای الهی بگرفتار نمودن آن فضیلت سید میگوید که
اجماع با تصدیق شما با وجود کس است باطل فقه آید و اگر خلط است و صحت نسوزد سستی
افکند نیست چه آن سکین با آن از بهر که هیچ اگر در عت است و ب رحمت که نصب او نیست
و اگر سست پس شیا برای چه شمر است پس کس ضای حدت کس ندم که کم باشد از
این آفرین را چه باید گفت که او را خود را و او را نسبت به این مخلوق چنین شناید و فایده
داشت شمار آنکم در فقه و عت روضه کرده ام برای خود و وجود آورده ام مرشدان
در من کم شویدم نسبت کم من می گویم من عت نم بجاست نوی و اولی متقابل خود
نزارم هر چه که وی خوب کردی کردید نمی گویم که بخیر از وی است و اینهم می دانم
بلکه سیکه میگوید چرامی گوید زیاده ازین چه پوچ کاهیم و ما کجا یاده چارین باشد و
کار بد کردن نضرین یکسان یعنی چه کاهی بان را بهر سبب متعجب و او آنچه میگوید
گردن و دیر و دم و کاهی در بگرفتار کردن و کوه میسازم و یوانه عشقم هر چه خواهم بگویم
هر چه خواهم بگویم عار نمی شیا نه برادر هر بان من با طیار بزرگ کوچک را یافت شد که
نوجوانی بکنانه و همچا به شوره شامقید شدن هر چند زبان وی بلای آن آدمیت بحسب
طاهران بر می مردم و از یکی از عادت شامشدهت میدهند و میداند که صاحب
انسان همیشه و نمایان مرجع آفت و بلاست ملخص این که بدترین صفات انسانی

سطر آخر یک معنی که از محبت باشد از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت تراوش می شود و در سطر
 ساعی بعین نجومی نه در حقیقت چه در اصل نخست میان نخستین و غیر نخستین و غیر نخستین است
 گریه و نند روز ملاقات کسی که کس از سفر در آخرین باشد آمده وصول است یا هر چه اصل است
 نقطه دایره وصول دید و مناسبتش فتنه یک مضمون شمع چنان که یک شخص معین که در
 آن در آیدینه ^{نقشه} گفته اند بر روز اول بصیرت می باشد بطریق معلول ^{در جوامع و فتنه} و در جوامع و فتنه
 ششما از یاد اگر چه این شمع داخل کف است چه از شال قائم و عدم از سال آن تا عبث نیاو
 نقصان محبت و حافی نمی تواند شد و اعتبار می نیست اقبیل عبارات اهل تقلید که
 خود را غیر خود دانند و توضیح عمر و ششخت خود عمل اند و میان خود و غیر خود که عین خود است
 منازل در ارج و وار و بهند با رسم نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم و دلی از حرکت
 دست و قلم بر پیش نه باشند که عدم و یا ششخت شمع نیز اولی باشد بر حسب فهمان صبح با کبر معین
 از تر فاضله و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی مذکور حقائق معارف اثبات مسلم و هدیه
 وجودی باشد نیست بلکه مراعات مقام ز دست آوردن از خود که قصص بلاغت بیرون فتنه
 اگر صوفی فاضلی از آنچه که نشان با بکار آید گاه باشد مانع صیبت و هم چنین ناری که فاضلی صوفی را فاضلی
 بایر و مقدمات علمی مذکور حقائق بر پاد و چه نقصان را و اما عی سوم در مجموع ششما بر حسب ششما
 از نسبت فخر است مانند اقبیل فاده بدیهیات است مانند حکم باریدن باریدن در موهوم شکل
 و علم آنکه بعد از شام که اکاب طلوع خواهند نمود چه طالب را قوت بخور از مطالعه فتنه که در کتاب
 و فیض اصلاح استاد و مهارت چیرهای ضروری فن و شش است بهر چه را ابتدا
 مسوده که در روز و روز است می شود اندک و چه عجیب که بعد شش در دو ساعت بهر چه شش
 شش است و این بین آنکه علما از حسن بیان بدیع که بلاغت نثر شش است
 و هم علوم ثبت شعردان زمان منحصر درین فنون است با خبر باشند و به تکمیل می گردان
 متوجه شوند لیکن از عدم التفات به شش و نظم فقرات بلوغ و اشارت آید از کمال این

۱۰
 نخستین یک بودن

۱۱
 در آن آینه
 که در باشند

۱۲
 در آن که بودن
 مانند شش و چون
 رنگ بود غیر آن

۱۳
 چه در آن که فاضلی
 خود را چه بود و چون
 جسم

۱۴
 این شش که
 شش است بازم
 نیست

الحیاء فطره اتحققه ازین صنعت او وصول اصباع جوید و بمقتضا الکاظه الغلط و
 العافین عن الثانیین ای غریبان ناپیوند بلکه بر قدر ممکن مسور و قوت و تقوی و
 از بدل و تحیل و غیر آن ارجح ضروری باشد چنانکه این شش تا در جلد وی این خیر مطلق
 بلبل که لذت آن بجهان جلد آن یافت و در آن جهان نفسند و بیهوده این تحریر و ثبت نماید
 این نظیر آنکه آن بمن داده خلایق و بند و سپهر عصیان شعار که بتقاضای غفلت و شایسته
 صفت اول الباب غافل آنیکه چون و چگونه این شد بازنگر گلال در سه سینه خفیه
 لباس طلبه شدن بود و باشاره ملازمان الا که خلک از حرکت زمین از سکون باز میدار و در
 چو تیره که تو را حلقه زار طوق آن چنین حال کن و نا و درین یک نام نه نقش قدم حرکت نمود
 زد و از متواتر است که گوش و حسی او بریده و صورتش چون ماهی عاقل سیاه نموده و سوس
 خرد و محلات شهر کرد و اندک از غمت که دیگران چشم عبرت بین کشاوه از وضع الاستیاضی
 غیر واقعی است و با تشبیه بسلیمان بازماند از روز قیامت است که چشم بصورت پرور و
 استخوانین بمقدار و باطنش نور اسلام مزین و ده و گاهی می نشسته که آن متوفی جلد است
 و باز بیکه سوده اکثر اوقات که باقیه اش می نشسته بدگر غرور و سر تیره رونق باز از نو جوان
 می شکست هر چه او را از رسیدن سعادت سرمدی یعنی اسلام باز داشت محبت مادر سرمدی
 آن عجز و پیوسته بر خوردن حق تعالی صدور این علل تخویف پسرمی و تبریک اندکی از حق تعالی
 اسم قهار و جبار و مجاز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرماید و آن سبب با جرم را دیده و
 دست بر این خیال که شاید اگر عرش فانی و فقیس بهی کند مشرف با طاعت و بندگی و باز بکشد
 رفته برای صوفی تا به از آن بیخ تازه بر روی دریا خزان نموی بود و جو و ممکن
 جنب جبب میدید و شمر رمای بزرگ که چنانکه یک تنور بر روی آن است و اصل کبره
 نماز است از در طشوق می جمد این میرنج ظاهری که عبارت از عالم امکان باشد و در
 طفل طبعان تیره رمای چو شمشیر شایب از نابت و اتم است این طلسم کردی شکل کفر

[illegible]

از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد و در مودت و تراغیر خود با تمام خواهد رسانید مثلاً اگر
 تحصیل خواهد شد تقریب و تحریر او از کسانیکه در و کات کتبه از و واقع شده باشد بیشتر
 خواهد بود و سوای علم و هنر صنایع و غیره خواهد بود و فخر و پیچیدگی آن گفته خواهد شد که
 این منی به ثبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص درین که والدین شان با علم معرفت
 در دسترسند و معسرین مرد و یا از بی زری طفل را بدین پیوسته باید به مجبوری سفر اختیار کرد
 و طفل را بصحبت طفلان ناری گوش بهم رسید از کسب علوم بازمانده و بصناعات دیگر
 متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا توپ و بجهت و بند و قیام و دین آنها را نیز در اختیار میسازد
 و سبب یافته خوانی امضا بصحبت بزرگواران و سیله و زری خود اند و همین چیزها
 باعث برتری شود و سستی ایشان را برادر و دو چهره بانی بر تعلی بناسبت
 مانند امیر که شوق نهاد داشته باشد و از ارباب این صناعت از دولت او بهره اند و فرزند
 و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور باشند و میگویند بود که یکی از همه چای
 که در مانی متصف باشد و دیگر که در میان آن ترش باشد که می لازم او بصفت کفایت شکاری
 و مایه ناری موصوف بعد در جبهه نایب او برسد و کسود دیگران کرد و در میان عصر بعضی
 قاضی و مفتی شوند و بعضی رسد را بیارایند و از سرکار او و وجه معاشی برای شان معین
 و قاضی و مفتی و هر که با آنها هم از اتباع نائب گفته شوند و در شان بقیامت معروف و
 عافان از امر او و سافانده بقدر معاش صورت بند و تا او خوراک پوشاک ضرورت
 خود بی فکر سپردند و هر چه زیاده بران باشد بر تلانه قسمت نمایند و بقدر احتیاج یکی یا دو
 در از آنجهان رسمی و لباس کنن را کافی افتد نباشد که بعضی ازین جماعت بجهت منصب
 تفصیلات نزد یک بعضی فارغ تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد الامواله لازم آمد
 که خدمتکاران یا نایبان امیر ازیشان معقول باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه همی
 و بدینا عاقله و غیره ششاپس عاقل کلان دست باید که علوم را سرایه لذت روحانی ابدی موجب

از ناری گوش
 بجان کار
 بنیاد
 سبب ناری

علم و ذات بداند و دولت را بسبب لذات بدنی و معتقد بقیود لذات روحانی برخطوط
 جسمانی باشد اگر بعد ایلان از لذات نفسانی عبت بحقیل خطوط بدنی هم کار و مضائقه ندارد و
 صورتیکه سبی از استیاد و عالم خرد سالی مانع کشف ن شدن باشد و در جانی نیز آن قدر صحت
 دست ندید که این نعمت محنت حاصل کند صفات مجتبه عادات پسندین انصبت بکار
 و کلام اینها را که بعضی بهر چنان شخص انفرین کنند اختیار کنند بلکه خدا را استمال نماید و بداند که
 از مقررات اطباء است که علاج مرض بعد از آن کنند لیکن این خبر با که غایت و کمال تحصیل علم
 همین است در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل بحث و الا تیلو میبایست که علم یابو
 زیرا که جمیع برون این صفات و شخص علم شیعیه با نیست که چند وقتی از بنابر کرده باشند
 هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن با علم است و محبت
 همان با و نیاز است و صاحب علم بعد از طلای امر ماند بهیچ است که خالی کردن وقت
 از دنیا رز و در صورت بند و چو یک باقی ماند لائق احراق است و از معدن بهر قدر
 که تیر نکم نشود و اسید مانع قطع نکند و هم چنین ممکن که نزد بهیچ و محبت مکان عادت آنها کرد
 چون در صحبت بدان یقینند زودتر خصال ایشان در خاطرش ممکن شود و صاحب علم هر چه
 پسندیده او باشد ملاع بر سرین و دو ملکاتش بر علیه طبیعت کرده و نزدیک فضائل کند که
 شب و روز با بدان غشیند بلکه در آن از فیض قربا و مبدل نیکیان شوند اما عقل خدا را
 شیراست و الا مر و صاحب علم بدتر از بهیچ است و حقیقت او حقیقت است و حقیقت
 باشد که کتب را بران با بکنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل اعلم از اخقن چه ضرورتی که
 شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین ضاعت خبر التسل کرده و محال است که
 تا آنکه خاطر خواه و هم چنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید میخازد و از فسانه مگذارد و
 هم چنین کسی که تیر و کمان خوب داشته باشد و شاق نباشد و استیاد را بر این است
 با و یاد ندید تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان دارد و هم چنین عاقل و علم

و فتح نام چنگ و سوزم پنهان گنج نانین چو چوک نیریش
ایچنج چلت ایشی شیرین بیم افغ کیم کلشوب اس چاق کیش
روس مائی و قلیاق مالک چو کله رایشه قلیاق دابل ریشنان
رازا باغ دین بیلک و دین رک بویاق کیش قیل حرس پیشیل
زبس لوک دوک ساری و ساری دوز قاناییش آتی دیش
لوک کین آبی نام قویش باقیا کله وز رتخا تقراق کاخ یل دای
اوش ریشا و ک ک توکوم حاسی قلیچ ریشی قاجول نسلی ران یعنی رات
یائی ناک دوش ریت بجاق و راک جاق و کاج قلمان ریس ایش
همیم اوزم کات لکمه بیس ساق با آداب آرست دورما مار رانا اولو
ولادوز ناشناخته تباشان قازون بناوده قاون بزورخ جیلا باغ الکه
نیز زانکو مار کچر راسفا اوی و اود و اوتاق بناخ قاپو و بوسانا و ایشیک
درج نام باب پاخته با اوی قومی مانج قود و قی صنوح آریخ دین
قاریدان و قازوش و قاقا و انا ردارب اگاسان لکین کلان لیکانیریک خرد
آنا رورب آنا ردام ایگاجی و بای رماوخ آبا سان لکین کلان و سیکلی نیز
لیکن لکرو تقایه بیج دایک و دیک زینب ابوشقه رموش از واد و قین
تراخ و بیج و ابغیم و بیج و بیوره و خانون بیان لکین آن یعنی بناخ مدرم و اینها
مظنن لکین سوز کیم و کورگان داما و دایق فاین آنا شیخ قیر و تچد
لاخ غلام بر نه ایگاجی ابوشقه را کونید یعنی شومر خاها و غلان و او غول او غلی
اما قازوش مع نیکه بر داربتر قین قازوشش زردارب بزی ایکی
و و اوج پیش کورت و دوش تیراج پیش و بان جنب آلتی شش
سکر تشیه شوز هن اوتان باقی اوتان بر اوتان اکی و اوتان اوج

کلان

۷۷
نیش کرنا
خاشه من
خاشه من
خاشه من

اوج و اون کورمت و اون ميش و اون آيني و اون چي و اون سكر و اون
و اكر نه شيب اكر نه تالگينه نقور و اون كوزيس اوزر تا اوز نقور و قرق
قور و تال قور نقور ايك كاجب و ملي ذال ايكس انكش و انكش كسان و
نسان تالسان نقور نصير و انق و انق و اون سكر و اون كوز و اون
اوج و اون و اون برانده و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
ايك و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
مراچ و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
مهد و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
مراجه و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
مشهور است قاشق و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
اب نه شيبه باند باند و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
از نه شيبه باند باند و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
لاس ليكن باش معني كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
گر بهر لي كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
اوج و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
دو و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
بضم كاف عجم كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
پر و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
و قور غاشوم برين و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
بارت و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان
و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان

قور و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان

قور و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان و اون كسان

[illegible]

است که هر یک از این دو سوره در یک روز بخواند ۱۴۰ بار و بخواند ۱۴۰ بار

615

است که در هر حدیثی و در هر جمله علامت صحت و آخر آمدن در ماضی هر چه نقلی آن که در خاطر باشد می نمود
 را بهر جا آخر آمدن و در هر حدیثی که کتب است بخندش معین را باید آورد و اگر حاضر باشد سن
 بعد ماس و اگر تکلم مین بعد ماس بنویسند و در جمع غائب لا ر بعد ماس و در جمع حاضر
 سیر بجای سون در و حدان تکلم مین بعد ماس در جمع تکلم سیر بجای مین و نهی مازنه
 نیز مازنه باشد یا جمع زیادت میسم در آخر امر حاصل آمد کور کوچی بعد از علامت اسم فاعل
 باشد و کوچی نیز بعد از علامت فاعل کان و پیش بعد از علامت صفت مشبهه
 علامت مجهول که مفعول آن زمان بهر سه ن یا ل یا ب یعنی هر صدر و ضمیمه صدری که
 لازم ساختن آن خواهند ن یا ل بعد از بنویسند و هر صدر را درم که متعدی است
 آن در خاطر باشد میانه امر و ماق بعد از آن کی ازین خبر میارند و آنرا مصدر متعدی
 هزار داده صحت درست نمایند و علامات مذکور است و غوز و کوز و
 لاوت و توز و در و قاف و عین و حنی و کاف تازی و عجمی ترکی کی
 و هم چنین سین ممله بدل شود با زای عجم و هم برین ملاحظه تا با وال تبدیل یزید
 و لوق و یق بعد اسم علامت حاصل مصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
 و قاف و عین هم بعد از علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تشبیه و مونث و مذکر
 مثل فارسی باشد و اضافت بعد مضاف الیه به مضاف چون بیات کون و
 بیرم کلیاق یعنی و زعید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آمد چون کسی
 یعنی کار او و از شتم یعنی کار من و از شیر یعنی کار او و از عینک
 یعنی کار تو و از شکر یعنی کار شما و عینک و نی نیز بقیام را ناکید آرند و
 زید عینک یعنی زید را کارش و سینک است و سیر عینک
 یا سیر عینک و در تکلم واحد میسم و درت انبیا و شمشیر و شمشیر
 با افعال و میز با اسم افعال با بر چه میز و برای میز حکم است و نحو برای تقیام میز

از مولی کرمت علی احوال خیر منظر نماید و شش فقره بر ما زیبا بطبیع جارشت بر باد

二五

[illegible]

شده کام و دمان طراوت کما بخوان روی عازر مطهر از هیاهای

نہضار حسن و کرم و اہل بیت طبع
تفتہ ام چارہ بیت پر بیت

قماچ
ن

DUE DATE

۱۹/۵/۹۶

--	--	--	--

ق ۱۲۷		۴۲۳۹		۲۹۱۵۰۲۳	
چا شربت					
DATE	NO	DATE	NO		